چریک بازمصلوب

تهیه و تدوین: نسترن ناصری

مروری بر زندگی و اندیشه‌های چریک فدایی خلق، شهید بنیان گذار، حسن ضیاء ظریفی

به ضمیمهٔ:
حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد
اثر حسن ضیاء ظریفی

بنیان گذاران / ۱

چریکِ باز مصلوب

(مروری بر زندگی و اندیشه‌های چریک فدایی خلق، شهید بنیان‌گذار، حسن ضیاء ظریفی)

به ضمیمهٔ:

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد

اثر حسن ضیاء ظریفی

تهیه و تدوین: نسترن ناصری

بهار ۱۳۹۴

این کتابچه خلاصه‌ای است از:

زندگی‌نامهٔ حسن ضیاء ظریفی، به کوشش ابوالحسن ضیاء ظریفی، نشر امین‌دژ، تهران، ۱۳۸۳

چریکِ باز مصلوب

تهیه و تدوین: نسترن ناصری

به ضمیمهٔ:

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد

اثر حسن ضیاء ظریفی

انتشارات پروسه

www.processgroup.org

۱۳۹۴

فهرست

مقدمه ۵
تولد در دیار چای و ابریشم ۵۸
کودکی در آغوش ارتش سرخ ۵۹
نخستین بذرهای آگاهی درخاک حاصل خیز گیلان ۶۴
سازمانده و رهبر کمونیست درجنبش دانشجویی ۶۶
حسن ضیاءظریفی و شاپوربختیار؛یک دوراهۀ تاریخی ۷۰
سرباز در ستکار وطن ۸۰
طوفان،نطفه می بندد ۸۳
کوهی از پولاد وعصب ۹۷
گردباد سیاهکل دیوارهای زندان را درمی نوردد ۱۰۱
جهنم زندان کرمان و رذالت های جواد حجتی کرمانی ۱۰۶
۱۳۵۳؛سال سرنوشت ۱۱۲
بینش ومنش یک فدایی خلق ۱۲۰
چه می گفتم؟(بخش هایی ازنوشتۀ رفیق حسن از زندان) ۱۳۱
حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۴۱

چریک بازمصلوب...

(نکاتی در رابطه با جایگاه مغفول و اندیشه‌های درخشان شهید
بنیان‌گذار، چریک فدایی خلق، حسن ضیاء ظریفی)

یک؛

در حق فدایی شهید خلق، حسن ضیاء ظریفی، در تمام چهل سال گذشته ستم مضاعفی اعمال شده است؛ نام و تصویر این شهید، مانند سایر بنیان‌گذاران و پیشگامان، زینت‌بخش دکور و ویترین جریانات گوناگون و رنگارنگ مدعی «فدایی» بوده و بدون توجه به آموزه‌ها و رهنمودهای آنان، در خدمت توجیه رویه‌های به شدت انحرافی موجود، از چپ تا راست و از «اقلیت» تا «اکثریت» قرار گرفته است؛ زمانی برای توجیه همکاری با دژخیمان خط امامی و مشاوره دادن به لاجوردی،

زمانی برای رد مبارزهٔ مسلحانه، زمانی برای ایفای نقش مترسک بر سر جالیز شورای ملی مقاومت و زمانی دیگر برای برادرکُشی در گاپیلون.

در سراسر این چهار دهه، کوچک‌ترین تلاشی از جانب هیچ کدام از بیش از یک دوجین جریاناتِ مدعی، برای تدوین و جمع‌آوری نوشته‌ها، آموزش‌ها، خاطرات و ... مربوط به این رفقا، صورت نگرفته است. دلیل، واضح و مبرهن است: تنها اسم و عکس و سایهٔ کم‌رنگی از این رفقا برای رتق و فتق سیاست‌های انحرافی و کَژدار و مَریزِ جاری کافی است؛ غور و تعمق در آموزه‌ها و میراث فکری و عملی آنان، به دقیق‌ترین و واقعی‌ترین معنی، بازی با آتش است و شکستن لاک و مُهر زَرّادخانه و انبار باروتی در ابعاد باورنکردنی؛ پروژهٔ خطرناکی است که هر آینه با بخش بسیار کوچکی از ظرفیت خود می‌تواند جعل و کژی سیاست‌های موجود تحت عنوان «فدایی» را افشا و برملا سازد و کل موجودیت خرده‌گروه‌های فرصت‌طلب را با تکان سرانگشتی بر مغاک بین هستی و نیستی معلق سازد.

این توافقِ نانوشته و اجماع عملی بین تبه‌کاران اکثریتی و بخش مهمی از آن‌چه «اقلیت» خوانده می‌شود، در چهار دههٔ اخیر از جانب «الیتِ» فُسیل شدهٔ دُکّان‌دار-میراث‌خوار به دقت رعایت شده است؛ پیرمردها و پیرزن‌های حریص و تنگ‌نظری که حاضرند نام و افتخارات سازمان، بنیان‌گذاران و پیشتازانِ جان‌فشان و گلگون‌کفن‌اش را با خود تا اعماق لَجَن و لُجهٔ تباهی و منجلاب تعفن بکشانند و حتی در گورهای بویناکشان، در کنار خود دراز کنند.

فرخ نگهدار، ساکن غرفهٔ شمارهٔ یکِ اصطبل اوژیاس، در واکنش به مقاله ای در مورد جعلیات و دروغ‌پردازی های او در مورد رابطه‌اش با بیژن شهید و فرمانده حمید، دقیقاً بر همین نکته انگشت می‌گذارد؛ به سبک تبه‌کاران، «سوداگران تباهیِ» و کلاه‌برداران دا نه‌درشت که پس از گرفتاری، در مصاحبه‌هایشان سعی می‌کنند شرکایِ اتوکشیدهٔ پارلمانترها و دولت‌مرد خود را با ا شاره‌های ضمنی و معنادار و همراه با نیش‌خند به توافقات و قرار و مدارهای پنهانی قبلی، به کابوس دچار سازند؛ همان‌طور که دون کورلئونه با خونسردی تمام به سناتورِ

برآشـفته یادآوری کرد: «ما، من و تو، هر دو، بخش هایی از یک نظم کثیف هسـتیم؛ پس هیچ دلیلی وجود ندارد که به خانوادهٔ من توهین کنی»؛ نگهدار نیز از برخی سران «اقلیت» با صمیمیت و به اسم کوچک نام می‌برد و از «توافق همه»شـان بر سـر این مطلب که بنیان‌گذاران و پیشگامان را نباید در «قفس تنگ نگرش‌هایشان محبوس کرد»، سخن می‌گوید و سـپس از دغدغهٔ همیشـگی خودش که «اگر بیژن و حسـن در این شرایط بودند، چه می‌کردند».

کَنِه های سِـمِج از مُردار گوزن ها نیز نمی‌گذرند و تا سـر حد ترکیدن می‌مکنـد و می‌آکننـد؛ فرخ نگهـدار و مهـدی فتـاپور، این دو رأس افسانه‌ای، حتماً چنین دغدغه و پرسشی در ذهن داشتند، هنگامی که رضـا غبرایی را کادو پیچ کرده و به قصـاب‌خانهٔ لاجوردی فرسـتادند؛ هنگامی که اعضـا و هواداران را به «معرفی» عوامل «ضـدانقلاب» به «نهاد های انقلابی» فراخوانند؛ هنگامی که در عملیات آمل، «با افتخار»، دوش به دوش سپاه پاسداران و در مقابل سربداران ایستادند؛ هنگامی که از باب «امر به معروف»، به خامنه‌ای نامه نوشـتند و هنگامی

که سی سال بعد از فاجعهٔ «سلاح‌های سنگین»، این بار شراکت با «صنایع سنگین» سپاه را در ونزوئلا، با پااندازی «دایی جان کیسون»، تجربه کردند.

جمشید طاهری‌پور احتمالاً چنین پرسشی در ذهن داشت، هنگامی که در زمان حیات خود بیژن، در زندان و در تقابل با او، باند و دستهٔ سینه‌زنی راه انداخت؛ هنگامی که در «کار اکثریت» با تیتر درشت، خواهان تسلیح سپاه با سلاح‌های سنگین شد و هنگامی که بیست سال بعد، به عنوان یک «آریایی»، هم‌پیالهٔ داریوش همایون و ساواکی‌ها شد. علی فرخنده، مرد ترقی‌های ترقه‌وار، با همین دغدغه، در عرض چند ماه از یک سمپات و مترجم دسته چندم به مشاور و سپس عضو مرکزیت تبدیل شد و با به راه‌انداختن جریان و دفتر و دستکی تحت عنوان «کشتگر»ی، در زمینهٔ طنز تلخ و کمدی-تراژدی هم، یک شبه ره صد ساله پیمود.

پرویز نویدی قره‌تپه، قربان‌علی عبدالرحیم‌پور، بهروز خلیق، بهزاد کریمی، مصطفی مدنی، عباس هاشمی و ... هم احتمالاً با همین

دغدغه و پرسش، می‌کوشند تا با جراحی‌های زیبایی مطابق مد روز و باب طبع اهالی ونک به بالا، بیژن شهید را به یک «دموکرات مستقل» تبدیل کنند و از او تصویری قابل درج در رنگین‌نامه‌های ننگین محمد قوچانی و از سنخ «چریکی با عبای شکلاتی» ارائه دهند.

آکادمیسین‌های حرفه‌ای مانند پیمان وهاب‌زاده و حمید نعمتی نیز وفق منافع کسب و صنف خود می‌کوشند بیژن، آثار و اندیشه‌هایش را اتوکش کنند و در قفسهٔ تاریخ معاصر و رده‌های دیویی، جایی در کنار اولاند و تونی بلر و دست بالا، «سیریزا» و «پودموس» و جنبش‌های ناز «رنگین‌کمانی»، برایش دست و پا کنند.

چه دورانی، دوران بد، دوران باد! اراذل «یقه سفید» و بی‌همه‌چیزان سیاسی، با کارنامه‌ای که از ننگ و نکبت کَبَره بسته است، اندیشه‌ها و تئوری‌های بنیان‌گذار سازمان را «قفس تنگ» می‌خوانند و لاشه‌های گندیدهٔ سیاسی، حکم فوت اندیشه و عملی را صادر می‌کنند که مبنای شکل‌گیری بزرگ‌ترین سازمان انقلابی خاورمیانه بود. لابد دستمال حریر بردن به آستان خمینی، برق‌انداختن بر پوتین‌های پاسداران

جهل و جنون و ای‌میل فرستادن و تک‌زنگ زدن برای خامنه‌ای و رِنگ گرفتن برای مسعود بهنود و عطاالله مهاجرانی در بی‌بی‌سی، مصداق «رهایی از قفس» و «همسر شدن با مهر فلک» است.

هرکس که کوچکترین اطلاعی از تاریخ سازمان داشته باشد، می‌داند که جدا از باور عمیق به مبارزهٔ مسلحانه، به عنوان استراتژی و نیز تاکتیک محوری در مبارزه با دیکتاتوری امپریالیستی، گسست قطعی از بینش و مشی و منش حزب توده، نقطهٔ عزیمت هر دو گروه مؤسس و تمام بنیان‌گذاران و ستون اصلی هویت سازمان بود. آیا تبدیل سازمان پرافتخار و محبوب چریک‌های فدایی خلق ایران به قره‌نوکر و زنگولهٔ دُمِ حزب توده و غلامِ غلامان جمهوری اسلامی و باندهای طاق و جفتش، مصداق «رهایی از قفس تنگ» و «پویندگی و تکامل» است؟

اما اندیشه‌ها و آرمان‌های بنیان‌گذاران، چون آبی زلال، از میان انگشتان مفسرین و متولیانِ عُدوانی می‌گریزد و جاری می‌شود و اذهان و روح‌های تشنهٔ نسل‌های جدید و لب‌های تفتیده در برهوت معاصر را با خوش‌ترین آواز به خود می‌خواند؛ مُشتی محکم می‌شود و بر سینهٔ

دکان‌داران و میراث‌خواران رسمی می‌کوبد و با حنجره‌ای خونین و حُلقومی کبود، شورانگیزترین نواها را از عمق جان سر می‌دهد.

هویت چریک فدایی خلق و اندیشه‌ها و آرمان‌های بنیان‌گذاران، قابل گنجاندن در تابوتی تاریخی نیست تا بر روی شانه‌های «آشنایانِ» دارای «حق صحبت قدیم» و به خواست و تصمیم و توافق آنان، روانهٔ گورستان شود؛ کالبدی نیست که بر مَدفَن آن، ضریحی ساخته شود تا متولیان خودخوانده و شَیّاد، حق انحصاری تصمیم‌گیری در مورد آن را داشته باشند. این هویت و این آرمان، این همه شادابی و توان، قابل مومیایی کردن و خاک‌سپاری نیست؛ سنگ‌های لَحَدِ تحمیلی و مناره‌های فرصت‌طلبی را منهدم می‌سازد و از تمامی منافذ دوران و روزنه‌های زندگی فوران می‌کند؛ از جنس رعد و صاعقه و طوفان است و از شاهرگ‌های ستبرش برای همهٔ نسل‌ها، خون واقعی می‌جوشد. در همان حال که «ببرهای عاشق» نعره‌های زایش آن را در دیلمان سر می‌دهند و در کوچه‌ها و خیابان‌های تهران و تبریز و مشهد، در نبردهای خیابانی و عملیات‌های انقلابی، پژواک می‌بخشند، نوای آن در طنین

گام‌ها و غرش شعارهای سعید سلطان‌پور، در سی و یک خرداد ۱۳۶۰، در مقابل جوخهٔ اعدام فاشیست‌های اسلامی تکرار می‌شود؛ از لولهٔ سلاح حرمتی‌پور و صبوری و سیامک اسدیان رو به فالانژها آتش می‌گشاید؛ در سکوتِ لهیدهٔ اشرف بهکیش و نفیسهٔ ناصری به شکوفه می‌نشیند؛ دوشادوش احمد غلامیان و داوود مدائن خطر می‌کند؛ در شعله‌های چشم و تن توماج و جهانگیر قلعه و یحیی رحیمی می‌افروزد؛ در بین دندان‌های بدون تردید خیرالله حسنوند فشرده می‌شود و سایه به سایهٔ جلال فتاحی، در شهریور ۶۷، بر فراز دار، هم‌چون کبوتری طوقی پر می‌گشاید... در شورش اسلامشهر به تب و تاب درمی‌آید؛ در خاتون‌آباد گلوله باران می‌شود؛ در ۱۸ تیر ۷۸ جراحت برمی‌دارد؛ در خرداد خونین خلق عرب پرپر می‌زند؛ در بلوچستان اشغال شده ترور می‌شود و در عاشورای ۸۸ می‌خروشد...

این، یک روند تناسخ مادی و ملموس است. خائنین و فرصت‌طلبان، سازمان و جنبش راستین فدایی را اشغال و نابود کردند و امروز سرجمع مجامع حقیر خود را در ینگه‌دنیا، با کلاه‌برداری، «جنبش فدایی»

می‌نامند؛ اما سُـنَّتی غنی پابرجاست که قامت جوان و رعنایش، سـقف گذشـــته را در هم می‌شـــکند و توانایی زایش و رویاندن ده‌ها و صـــدها هســـته و جمع و ســـازمان را دارد؛ با تفنگ و گل و گندم برمی‌خیزد؛ لبخند می‌زند؛ افسردگی‌ها را با شادی و امید مرهم می‌گذارد و با نجوای «آفتاب‌کاران»، جســـارت و اســـتقامت می‌بخشـــد؛ مبدأش آغوش خلق است و مقصد، آرمان خلق؛ در گذشته تمام نشده است و در آینده تکرار خواهد شد.

دو؛

دومین ظلم در حق هشـت فدایی خلق شـهید در ۳۰ فروردین و به ویژه رفیق حســـن، محو کردن چهرهٔ یگـانـه و تشـــخص هر کـدام، در پرتو درخشـــش خیره‌کنندهٔ رفیق بیژن اســـت؛ هرچند مطمئناً خود رفیق حسن از این باب شکوه و شکایتی ندا شته و ندارد؛ امروز کینه‌توزترین دشمنانی که روزهایی را در دوران حبس با رفیق حسن به سر آورده‌اند، خبر از «عشـق عرفانی» حسـن به بیژن می‌دهند: «عاطفهٔ شـدید حسـن

ضیاء ظریفی به بیژن جزنی برایم عجیب و در عین حال شورانگیز بود؛ عاطفه‌ای که تن به عرفان می‌زد.»

امروز ما به لطف همت و صداقت بی‌نظیر زنده‌یاد دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، برادر حسن، زندگی‌نامه و مجموعهٔ اسناد کاملی در رابطه با زندگی رفیق حسن در اختیار داریم. او برخلاف بسیاری رفقای دیگر، از این بخت بلند برخوردار بوده است که برادر ساعی و منصفی چونان دکتر ابوالحسن داشته باشد؛ وگرنه اگر کار در این زمینه نیز به دست «رفقا» می‌افتاد، امروز هیچ چیز از حسن در اختیار نداشتیم. البته ما این جملات را با تأسفی آشکار به نگارش در می‌آوریم؛ متأسفیم که هم‌چنان اخوت و رابطه‌های خونی در این‌جا مؤثرتر از رفاقت و پیوندهای عقیدتی عمل می‌کند.

رابطهٔ رفیق حسن با دکتر ابوالحسن، رابطهٔ شگفت‌انگیزی است؛ بسیاری از وجوه شخصیتی حسن در پرتو نامه‌نگاری‌ها و مجادلاتش با او آشکار می‌شود و رنگ می‌گیرد. کسانی که با این مسیر و فراز و نشیب‌هایش آشنایی دارند، این مباحثات و حال و هوای آن را با گوشت

و ا ستخوان حس خواهند کرد و آ شنا خواهند یافت. دکتر ابوالحسن در نامه‌هایش به برادر، در مقام سخن‌گوی تمام وسوسه‌های مادی و عادی زندگی ظاهر می‌شود؛ مانند همان «فرشتهٔ سرنوشت» در «آخرین و سو سهٔ م سیحِ» کازانتزاکیس که م سیح را از رنج بردن بر فراز صلیب به ادامهٔ حیات در فرود زندگی فرا می‌خواند؛ اما این وکالت، نه از محاسبات دلال‌مآبانه و بقال‌منشانه یا خبیثانه، که یک‌سره از دلشورهٔ عاطفی و غریزی و خالص برادرانه نشأت می‌گیرد.

ابوالحسن به هر وسیله‌ای چنگ می‌زند تا برادر را از آن چه خود «مخمصه» و «گرفتاری بی‌معنی و نالازم» می‌داند و می‌فهمد، رهایی بخشد؛ از واسطه کردن دوست و آشنا برای ارتباط با مقامات تا گفتگوی مستقیم با رؤسای ساواک، از التماس به حسن برای «عفو نوشتن» تا تلاش برای ایجاد تزلزل در او از طریق اشاره به وضعیت پدر و مادر، ترغیب او برای خلاصی و ادامهٔ تحصیل در مقطع دکترا در خارج از کشور و «خدمت به مردم و مملکت» از این طریق (با چاشنی این پرسشِ آشنایِ «مگر فقط از همین یک راه می‌شود به خلق خدمت کرد؟»)،

ا شاره به پیـشرفت‌های مملکتِ گل و بلبل پس از «انقلاب شاه و مردم»، یادآوری تعهد حـسن به مالیات‌دهندگانی که خرج تحـصیل او را داده‌اند و . . . ؛ اما همهٔ این‌ها با وجود غوطه‌خوردن و ظاهراً غسـل تعمید یافتن در عطوفت برادرانهٔ ابوالحسن ، به سد سکندر اصولیتِ یک چریک فدایی خلق ، رفیق حسـن ، می‌خورد و با شـتاب به مراتب بیش‌تری در هیبت گوش‌خراش این نهیـب بـه صـورت دکتر ابوالحسـن می‌خورد : «این ا صولیت ما ست» و گذر از این خط سرخ‌ها برای یک فدایی خلق مجاز و ممکن نیست ؛ حال می‌خواهد در هر صورتی و با توسل به هر احساسی بیان شود و از خالصانه‌ترین و پاک‌ترین احساسات تغذیه کند .

رفیق حسن در بسیاری صحنه‌ها ، نهایت نرمش را برای ممکن ساختن فرصـت های بیش‌تر و بهتر برای اختصـاص وقت به امر انقلاب انجام می‌د هد ؛ ا ما هـمهٔ این ها با اتکاء به هـمان هسـتهٔ سـخت هویتی و اسـتخوان‌بندی پولادین عقیدتی و رعایت اکید و دقیق مرز و معیارها و خط سرخ‌ها امکان‌پذیر می شود ؛ تا نرمش‌های لازم و ضروری دقیقاً از سازش ، منفک و متمایز شود .

رفیق حسن در تبیین اصولیت خود و رفقایش، در عتاب و خطاب به برادر از شخص او فراتر می‌رود و سبک زندگی منحط و مبتذل شبه‌روشنفکران آن دوران، و البته همهٔ دوران‌ها، را زیر رگبار تازیانهٔ نقد می‌گیرد. او به روشنی و رسایی، آن‌ها را «روشنفکران لمپن» می‌نامد و تظاهرات و تشبثات تئوریک-فلسفی و مواضع سیاسی آنان را پوشش و توجیهی برای سبک زندگی منحط آنان می‌داند؛ دکتر ابوالحسن به یاد می‌آورد که وی معمولاً او و دوستانش را که عمدتاً سابقهٔ توده‌ای و «سیاسی» داشتند، خرده‌بورژوا و ترسو می‌خواند و در یکی از مهمانی‌های دوستانه، پس از مجادله‌ای تند و سنگین که احتمالاً با انکار و نیش‌خند حاضران و بی‌باوری به حرف‌های او و انتساب آن به «شور و جنون جوانی» و سابقهٔ خودشان در این زمینه همراه بوده، در اوج عصبانیت این بشارت خوفناک را داد که «به زودی صدای انفجار را خواهید شنید».

رفیق حسن در یکی از نامه‌های طوفانی‌اش به برادر، به روشنی بیان می‌کند که چه زجری را در آن مهمانی ها، از هم‌صحبتی با لمپن-

انتلکتوئل‌ها متحمل می شده است؛ افراد «موفق»، شاد، تحصیل‌کرده، ثروتمند و بی‌دغدغه‌ای که خیلی‌ها در آن زمان و افراد بسیار بسیار بیش‌تری در زمان ما، حسرت زندگی آنان را می‌خوردند و می‌خورند؛ اما این نوع زندگی از دریچهٔ نگاه یک فدایی خلق به‌گونهٔ دیگری تو صیف می‌شود.

شرف دیگر دکتر ابوالحسن بر «رفقا»ی نارفیق بعدی، این است که تندترین و گزنده‌ترین عبارات حسن، در مورد خود او و دوستانش را سانسور نمی‌کند:

«شما از زندگی به اصطلاح "تباه‌شدهٔ" من حرف می‌زنی؟ با مغز چه کسی می‌اندیشی دوست من؟ آیا این انگشت اتهام توست که به سویم بلند شده؟ من وقتی به یاد زندگی تباه نشدهٔ تو و امثال تو می‌افتم، واقعاً می‌خواهم استفراغ کنم؛ در به‌در دنبال پول گشتن، همراه با ابتذال روح‌شکن زندگی خانوادگی با آن بگو و مگو های بی‌انتهایش، با آن ظاهرسازی‌ها و چشم و هم‌چشمی‌های مسخره‌اش، با آن میهمانی‌های

بی‌محبت و بی‌موقعی که رکیک‌ترین جوک‌ها و خوشمزگی‌ها جانشین آن می‌باشد؛ آن اظهار دوستی‌ها و اظهار عشق‌های دروغین، آن زندگی که بدون ذره‌ای معنویت و تهی از هر گونه وجدان روشن‌فکری جریان دارد و تقلید و خودخواهی و خودنمایی و خلاصه تجمل‌پرستی آن را بویناک و چرکین کرده است؛ آیا شما زندگی دیگر هم دارید؟ آه که دکتر ظریفی دلم را به درد آورده‌ای؛ شما آقاجان بهتر است به کار خودتان بپردازید و با همان گروه روشن‌فکران بدبختی که من اسمشان را روشن‌فکران لمپن گذاشته‌ام، خوش باشی و برای این مردمی که من بین آن‌ها زندگی می‌کنم و شما قادر به فهم و درک روحیه و آرزوهایشان نیستی، یقه ندرانی و ناسزاها و فحش‌هایی را که به من می‌دهید، به نام آن‌ها ارزانی من نکنی. در تراژدی هملت خوب آمده است: "خوشیم که زیاده از حد خوش نیستیم و دکمه روی کلاه بخت نیستیم." چه می‌شود کرد دکتر ظریفی عزیز؛ "بگذار آهوی زخم‌خورده برود و مویه سر دهد و گوزن آسیب‌ندیده بازی و نشاط کند، زیرا هنگامی که برخی در خوابند، برخی دیگر باید بیدار بمانند، چرخ روزگار بر این نمط می‌گردد".»

این اصولیتِ مستحکم و سازش‌ناپذیر، در برخورد با تئوری و استراتژی انقلابی فداییان خلق نیز رخ می‌نمایاند؛ یکی از هم‌زنجیران حسن به یاد می‌آورد که در یکی از رفت و برگشت‌های مکرر حسن به کمیتهٔ مشترک در سال ۱۳۵۳، او را دیده که چهار دست و پا از دستشویی بازمی‌گشته است؛ در گفتگویی که با حسن دست می‌دهد، اتهام دژخیمان و در رأس آن‌ها تهرانی مشخص می شود: «شما تخم چریک را در این مملکت پاشیدید» و درخواست‌هایی که زیر رگبار شلاق بر کف و پا و بدن نحیف حسن، تکرار می‌شد: «مبارزهٔ مسلحانه را رد کنید و این را در تلویزیون اعلام کنید»؛ و البته که پاسخ حسن، به مثابه یکی از چهار بنیان‌گذار اصلی مشی فدایی، چیزی جز یک «نه» به وسعت همهٔ تاریخ نبود.

بیچاره تهرانی! نمی‌دانست که چهل سال بعد، یک مشت کلاه‌بردار سیاسی، نشان به نشان سلام و علیکشان در فلان تاریخ با بیژن و حسن و جعل وکالت از این طریق و به بهانهٔ «رها کردن آنان از قفس تنگ

دیدگاه‌هایشان»، همین کار را در استودیوهای بی‌بی‌سی و صدای آمریکا انجام می‌دهند و پروژهٔ ناتمام و شکست‌خوردهٔ ساواک و واواک را به سرانجام خواهند رساند؛ آن‌ها یهوداوار شهید بنیان‌گذار ما را دوباره و چندباره به صلیب آزار و خیانت می‌آویزند.

پیکر نحیف رفیق حسن در زیر زجر و آزار دوران حبس و شکنجه‌های پیاپی، به مشتی پوست و استخوان تبدیل شد؛ اما هرچه گذشت، کوه مقاومتش، مهیب‌تر و اقیانوس ایمانش، عمیق‌تر شد. قدرت حسن در ضعف او بود؛ عشق بی‌کرانش در نفرت بی‌انتها به دشمنان خلق و خائنان؛ رفیق حسن ایستاده مرد. ما نیز به احترامش زانوان از خاک بکنیم، بر رویش بوسه زنیم و قدم در مسیر بنهیم.

سه؛

از مجموعهٔ نوشته‌ها و ترجمه‌های رفیق حسن، دو مقالهٔ «چه می‌گفتم؟» و «حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد» باقی مانده و منتشر شده است. این نوشته‌ها که از درون زندان به بیرون فرستاده شده است، بیش و پیش از هر چیز، کشیدهٔ محکمی است بر گوش میراث‌خواران تبه‌کار؛ چرا که در

این نوشته‌ها، رفیق حسن به نحوی مستحکم بر صحت و موضوعیت تئوری و استراتژی چریک‌های فدایی خلق تأکید می‌کند و اصرار دارد تا در «قفس تنگ» دیدگاه‌های خود باقی بماند.

سطورِ آغازین «چه می‌گفتم؟» به نحوی شگفت‌انگیز آغاز می‌شود؛ کلمات به نحوی در کنار هم چیده می‌شوند که گویی او از آن چه قرار است در آینده بر سر آن‌ها و دیدگاه‌هایشان و «تفسیر» نظراتشان بیاید، باخبر بوده است. رفیق که گو یا مرگ زودهنگام و نابهنگام خود را پیش‌بینی می‌کرده، سعی می‌کند باورهای بنیادین سیا سی و راهبردی خود را برای آیندگان بیان کرده و توضیح دهد:

«چه می‌گفتم؟ چه تزی مرا به این‌جا کشانید؟ آیا یک عده جوان مخبط بی‌برنامه و تئوری بودیم که جویای نام بودیم و سرانجام در درون زندان باید روزگار بگذرانیم؟

این مختصر را من برای آن‌که بماند و شاید روزی نیاز به آن باشد که عده‌ای بدانند من چه می‌گفتم، می‌نویسم؛ زیرا همیشه این احتمال

وجود دارد که از زندان‌ها یک‌سره روانهٔ گورستان شوم. پایهٔ تئوریک نظریات من دربارهٔ وظایف کنونی مبارزین، چنین بود که در زیر می‌آورم...»

رفیق حسن سپس به تحلیل زمینه های کود تای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تأثیرات آن بر صفوف خلق و ضدخلق می‌پردازد. در این بخش، «چه می‌گفتم؟» ا شتراکات زیادی با «حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد» دارد که حاکی از اهمیت این نکات در نزد رفیق می‌باشد. بخش عمده‌ای از این مطالب و نکات، به بررسی جایگاه و عملکرد حزب توده و خطاهای آن اختصاص یافته است و به همین خاطر و به ویژه در بررسی ادعاهای میراث‌خواران از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. رفیق حسن در این قسمت، به دلایل گسست قطعی و نهایی خود و سایر رفقای گروه موسوم به جزنی-ضیاء ظریفی، از حزب توده می‌پردازد. متأسفانه مباحث مربوط به این موضوع، در طی این چهار دهه، در هاله‌ای از مه و دود ناشی از مباحثات گروهی و افسانه‌سازی‌های چپ و راست پوشیده

شده است. برای کنار زدن این ابهامات و آگاهی از مطلب، ناچار از مکث طولانی‌تر بر این نکته هستیم.

متأسفانه در این عرصه، بسیاری از رفقای چریک فدایی خلق و هواداران خط رفقا پویان-احمدزاده، با درافتادن به تلهٔ مباحثات فرقه‌ای، فرصت مهمی را در اختیار تبه‌کاران توده-اکثریتی قرار داده‌اند؛ بحث در واقع بر سر دلایل و زمینه‌های کودتای باند اکثریت در سازمان، به عنوان پیاده‌نظام حزب توده است؛ رفقایی مانند اشرف دهقانی و بسیاری دیگر، با خطایی آشکار، ریشهٔ این انحراف را به دیدگاه‌های رفیق بیژن باز می‌گردانند و سپس با اشتباهی هولناک‌تر، دلیل این مسأله را نیز در «سابقهٔ توده‌ای» آن‌ها جستجو می‌کنند. این خطاهای پشت سر هم و یکی از دیگری مهلک‌تر، در واقع گذاشتن یکی از دو پارهٔ اصلی شکل‌دهندهٔ سازمان چریک‌های فدایی خلق در سینی و تقدیم آن به تبه‌کاران توده-اکثریتی است. در مقابل، شیادان توده‌ای و شاگردان اکثریتی‌شان نیز، با کمال میل و نهایت افتخار، این هدیه را دریافت می‌کنند و بر سر می‌گذارند؛ چرا که اعترافی آشکار به این

مسـأله اسـت که رفقا بیژن، حسـن، حمید اشـرف و ... در صـورت زنده‌ماندن و گذر سـن، سـر عقل می‌آمدند و به «خانهٔ پدری» و «آغوش گرم» خانوادهٔ نکبت‌زدهٔ توده‌ای بازمی‌گشتند.

اما واقعیت امر چیسـت و دیدگاه رفقا بیژن و حسـن در مورد حزب توده چه بود؟ با بررسـی آثار موجود در این زمینه و از جمله همین دو متن رفیق حسـن، می‌توان به روشـنی و وضـوح دید که این رفقا و یاران دیگر شان به یک جمع‌بندی دقیق و جامع و گسستی قطعی و نهایی از حزب توده و میراث آن رسیده بودند و در هیچ حالتی نمی‌توان اعتباری برای «فرضـیه» بازگشـت آنان به «آغوش» حزب، به شـیوهٔ باند اکثریت، قائل بود.

بخش مهمی از آثار این رفقا به توضـیح و تشـریح دقیق چرایی این گسـسـت تاریخی که در حقیقت، نقطهٔ عزیمت و مبنای اصـلی هویت سـیاسـی خاص و متمایز و به عبارت دیگر فلسـفهٔ وجودی آنان را شـکل می‌دهد، اختصـاص یافته اسـت. حتی نویسـندهٔ غرض‌ورز و مزدوری مانند مازیار بهروز، دیدگاه هر دو گروه در این رابطه را «بسـیار شـبیه»

می‌داند. در واقع، اختلاف نه در مورد ضرورت گسست از حزب توده و فرهنگ سیاسی آن، که بر سر ارزیابی تاریخی از حزب و عملکرد آن در فاصلهٔ سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ بود.

از آن‌جا که موضوع بحث ما در این متن، اندیشه‌ها و نوشته‌های رفیق حسن ضیاء ظریفی است، صرفاً بر دو نوشتهٔ او متمرکز خواهیم شد؛ بر خلاف رفقا پویان و احمدزاده، رفقا جزنی و ضیاء ظریفی معتقد بودند که حزب توده در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، «انقلابی»، «کارگری»، «مارکسیست-لنینیست» و یک «حزب کمونیست» بوده است؛ این رفقا عملکردهای انحرافی حزب توده را با حاکمیت اپورتونیسم بر رهبری و کمیتهٔ مرکزی حزب توضیح می‌دادند و به ویژه تأکید پررنگی بر جدا بودن حساب بدنه و اعضای رده‌پایین حزب و رهبری آن داشتند. در این جا می‌توان تأثیر سابقهٔ فعالیت رفقا بیژن و حسن در سازمان دانش‌آموزی حزب را بر ارزیابی آن‌ها پذیرفت.

واقعیت این است که حزب توده بیش‌تر یک جبههٔ ائتلافی از گرایش‌های گوناگون بود تا حزب به معنای دقیق کلمه. مطمئناً یک گرایش انقلابی

قدرتمند به ویژه در رده‌های پایینی، لایه‌های جوان و سازمان افسران حزب وجود داشت که از عملکرد رهبری ناراضی بود؛ از این حیث نظر رفیق حسن دقیق است؛ اما ارزیابی از ماهیت و عملکرد یک حزب، بر مبنای خط و مشی اعلان شده و یا عملی آن صورت می‌گیرد که توسط رهبری حزب تعیین می‌شود. در جریانی مانند حزب توده، که بدنه و اعضای رده‌پایین امکان و توانایی تأثیرگذاری بر سیاست‌گذاری‌های کلان حزبی را نداشتند، نقش رهبری بسیار چشمگیرتر است. رهبری حزب توده و به تبع آن خط مشی حاکم بر آن، در هیچ دوره‌ای حتی به اندازهٔ یک یا چند ماه، «انقلابی» و بدین ترتیب «کمونیست» و «مارکسیست-لنینیست» در معنای دقیق و راستین کلمه نبود. البته این واقعیت را نمی‌توان رد کرد که حزب توده، حزبی «کارگری» بود؛ بدین معنا که به نحوی خیره‌کننده و اعجاب‌آور، بخش بزرگی از طبقهٔ کارگر ایران را در سازمان‌های خود متشکل ساخته بود؛ اما اعتراف به این واقعیت، تنها توصیفی از بخش مهمی از پایگاه و دامنهٔ تأثیر اجتماعی حزب است و نه خط مشی حاکم بر آن. بخش بزرگی از احزاب

رفرمیست در طول تاریخ، به پایگاه کارگری بسیار وسیع خود فخر فروخته‌اند؛ اما این امر کمی هیچ تأثیری بر قضاوت در مورد ماهیت و مشی آنان نگذاشته است.

بدین شکل رفیق حسن معتقد بود که حزب توده در فاصلهٔ سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، حزبی کمونیست و کارگری بوده است، با بدنهٔ حزبی صادق و انقلابی و اپورتونیسم ریشه‌دار در رهبری، که سرانجام کل حزب را در سیطرهٔ خود گرفت. بر مبنای چنین مفروضی است که رفیق به بررسی عملکرد حزب در آن سال‌ها می‌پردازد.

رفیق اعتقاد دارد که در پیروزی کودتاچیان، هم مصدق و هم حزب توده سهمی بر عهده دارند؛ اما مارکسیست-لنینیست‌هایی که باور دارند حزب توده در آن دوران، حزبی کمونیست بوده است، موظف هستند که مسئولیت عمده را متوجه این حزب کنند و او را به خاطر انجام ندادن وظایف انقلابی‌اش، زیر رگبار نقد بگیرند؛ چرا که «هیچ مارکسیست-لنینیست راستینی، در نهایت، از مصدق به مثابه یک نمایندهٔ سیاسی بورژوازی ملی، نباید و نمی‌بایستی انتظار چنان عمل قاطعی را

می‌داشت». حالت عکس این قضیه هم البته صادق است؛ بدین معنا که افرادی که حزب توده را در آن دوره، حزبی کمونیستی و انقلابی نمی‌دانند (و نگارنده هم خود را از جملهٔ آنان می‌داند) هم «در نهایت» نمی‌توانند مسئولیت عمدهٔ شکست را متوجه آن حزب سازند؛ چه از حزبی رفرمیست نمی‌توان انتظار ابتکارات و واکنش‌های انقلابی داشت. این‌که گفتیم «در نهایت»، در حقیقت اشاره به نکاتی دارد که می‌توان به عنوان درس‌آموزی، از همین برخورد کوچک اما بسیار مهم رفیق حسن، اخذ و استخراج کرد؛

نخست این‌که در تحلیل‌های درونی خودمان، به عنوان مبنای تصمیم‌گیری‌ها و مشخص کردن وظایف سیاسی، هر نیرو، پتانسیل و توان آن و انتظارات از آن را باید در کادر و چارچوب ماهیت سیاسی-طبقاتی آن بررسی کرد و از هرگونه توهم و خوش‌بینی بی‌پایه اجتناب کرد؛ ارزیابی ما از مصدق، خمینی، موسوی و هر رهبر و نیروی سیاسی دیگر، باید با لحاظ کردن این نکته صورت گیرد. متقابلاً وظایف نیروهای انقلابی و کمونیست نیز باید به همین طریق، تعیین و مشخص

و دایرهٔ مسئولیت‌های آن‌ها تعیین شود؛ به عبارت دیگر در تحلیل‌های درونی می‌بایست مسئولیت‌ها و محدودیت‌های هر نیرو را بر مبنای ماهیت طبقاتی آن محاسبه کرد و مبنای سیاست‌گذاری قرار داد.

دوم این‌که رعایت نکتهٔ اول، باعث نمی‌شود که در سطح تبلیغات در بین تودهٔ مردم و مجادلات عمومی، از آوردن فشار و طرح انتظارات در مقابل رهبران و نیروهای سیاسی دارای اختیارات و ابزارها خودداری کنیم؛ در این سطح از فعالیت، باید ادعاهای افراد و نیروهای سیاسی و نیازهای جنبش عمومی را ملاک گرفت و بر اشخاص و گروه‌های دست اندرکار فشار آورد؛

به عنوان مثال، در همان مورد مصدق و نهضت ملی شدن صنعت نفت، حزب توده نمی‌توانست به این خیال دل‌خوش کند که مصدق به عنوان رهبر یک جریان بورژوایی، در مقابل جریات ارتجاعی-استعماری قاطعیت نشان خواهد داد و دست به اقدامات رادیکال خواهد زد؛ مسئولیت اصلی در این زمینه بر عهدهٔ جریانی است که دارای داعیه‌های کمونیستی و انقلابی است؛ اما در همان زمان، نمی‌توان مصدق و

حامیان او را به عنوان رهبرانِ دارای اختیارات و امکانات گسترده، به این بهانه که «بورژوایی» هستند، به حال خود وانهاد؛ بلکه می‌بایست بنا بر نیازها و مطالبات جنبش و داعیه‌ها و امکانات افراد و جریانات، بر آن‌ها فشار آورد و از آن‌ها مسئولیت‌شناسی تاریخی و پاسخ‌گویی طلب کرد. تنها بدین طریق و با در نظر داشتن این امر است که امکان پیروزی در نبردهای هژمونیک در پهنهٔ اجتماع و در عرصهٔ جنبش‌ها و نهضت‌های عمومی حاصل می‌آید.

مکانیزم دقیق این جهت‌گیری صحیح مارکسیست-لنینیستی چگونه است؟ رفیق حسن به روشنی توضیح می‌دهد:

«شکل صحیح عمل یک حزب مارکسیست-لنینیستی، این است که شعار درست را از دست افراد نادرست به درآورده و خود ابتکار عمل را در دست گیرد؛ تا هم مانع از افتادن رهبری به دست افراد ناصالح و بی‌صداقت شود و هم بدون انحراف در راه تحقق شعار حرکت کند و بدین وسیله، اصولی‌بودن سیاست خویش را به توده‌ها نشان دهد؛ ولی

رهبری حزب به این شکل عمل نکرد و به همین جهت گفتیم که شکل عمل حزب توده از پرنسیب‌های مارکسیست-لنینیستی به دور بوده است.»

رفیق حسن در تحلیل‌های سیاسی خود، به طور کامل، از هیجان‌زدگی و برخورد شعاری، که بسیاری آن را نشانهٔ «رادیکالیسم» می‌دانند، به دور است و همهٔ مسائل را از یک موضع بی‌خدشهٔ انقلابی، اما کاملاً منعطف و با «مغز سرد» و مبتنی بر رئال پولیتیک انقلابی بررسی می‌کند؛ مثلاً رفیق حسن استفادهٔ مصدق از تضاد بین آمریکا و انگلیس در یک مقطع را مفید به حال نهضت می‌داند و اصولاً وجود این تضاد و بهره‌برداری از آن را، زمینهٔ پیروزی نهضت معرفی می‌کند. در برخورد با مصدق و دوران او هم، نگرش رفیق از هرگونه توهم و تحسین بی‌دلیل، خالی است؛ او می‌نویسد:

«در شـرایطی که بورژوازی می‌بیند حرکتش تسـریعی در پیشـرفت سیاسی طبقهٔ کارگر است، باید که احساس خطر کند و مردد باشد. در این‌جا، در چنین شرایط حساس و خطیری، هیچ انقلابی مارکسیست-لنینیسـتی نباید از آن متوقع تحرک بوده و انتظار نشـان دادن ابتکار عمل انقلابی در کوبیدن ضدانقلاب را داشته باشد. چنین انتظاری، به معنای عدم درک و فهم عمیق آموزش‌های مارکسـیسـم-لنینیسـم و انطباق آن در زمینهٔ موضع طبقاتی و سیاسی بورژوازی ملی خواهد بود؛ آن هم در امری که به احتمال قوی یا نه چندان دور، به جنگ داخلی منجر می‌شود که پایانش از نظر بورژوازی، پیچیده و خطرناک می‌نمود. برعکس، منطبق با آموزش‌های مارکسـیسـم-لنینیسـم، وظیفهٔ انقلابی حزب توده ایجاب می‌کرد که سـرنوشـت انقلاب را به عکس‌العمل بورژوازی، وابسـته نسـازد و رهبری انقلاب را به عهده بگیرد و ابتکار و تحرک انقلابی در کوبیدن ضـدانقلاب از خود نشـان دهد و از شـرایط انقلابی برای دفاع از امر انقلاب، حداکثر بهره‌برداری را بنماید.»

بگذارید این روش صحیح برخورد را با همان مثال تاریخی، بیش‌تر توضیح دهیم و بحث را ببندیم؛

در سال‌های پایانی دهۀ ۱۳۲۰ و دو سال نخست دهۀ ۱۳۳۰، جنبشی عمومی، متشکل از طبقات مختلف با مطالبۀ ملی شدن صنعت نفت و با جهت‌گیری ضدارتجاعی-استعماری شکل می‌گیرد. در این میان، حزبی با داعیه‌های انقلابی و کمونیستی در صحنه حضور دارد؛ نحوۀ عمل صحیح این حزب چگونه است؟ نخست این‌که، چنین حزبی باید دستور کار و مطالبات محوری جنبش را که به شکل عینی و عمومی تعیین شده است، به رسمیت بشناسد و بکوشد که پیش‌روی خود را از کانال این مطالبات دنبال کند و از این مسیر به سمت تحقق اهداف و آرمان‌های خود حرکت کند؛ در غیر این صورت، حزب نمی‌تواند اعتماد عمومی را به خود جلب کند و هم‌گرایی و همراهی خود را با تودۀ مردم به منصۀ ظهور رسانده و اثبات کند.

حزب توده در سال‌های نخستین نهضت ملی شدن صنعت نفت تا مقطع خیزش سی تیر ۱۳۳۱، دچار اشتباه کشنده‌ای در این زمینه شد؛ البته

خطای حزب توده ابداً ناشـــی از «چپ‌روی» نبود؛ همان‌طور که رفیق حســـن به روشـــنی توضـــیح می‌دهد، مطالبهٔ بدیل حزب توده در مقابل نهضت، شعار «ملی شدن صنعت نفت جنوب» بود که از فرط ا شتباه به بلاهت و جنون تن می‌زد و در واقع در ســـمت راســـت مطالبهٔ مصـــدق و نهضـــت قرار می‌گرفت که خواهان ملی شـــدن کلی صـــنعت نفت بودند. تداعی این مطالبه با حمایت حزب توده از واگذاری امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی با توجیه سیا ست «موازنهٔ مثبت» در سال‌های ۶-۱۳۲۵، باعث ایجاد بدبینی و بی‌اعتمادی گســـترده نســـبت به حزب در بین تودهٔ مردم شد.

به هر حال، حزب در مقطع خیزش ســـی تیر و پس از آن، به اصـــلاح اســـاســـی رویکرد خود پرداخت و با نهضـــت عمومی همگام شـــد. در این مقطع نیز می‌بایست از افتادن از آن سوی بام خودداری کند و هیچ‌گونه توهمی را نســـبت به مصـــدق در ذهن نپرورد؛ چنان‌که رفیق حســـن نیز دقیقاً از چنین موضـــعی با مصـــدق برخورد می‌کند و با «رهبر بورژوایی» نـا پـیـگـیر خوانـدن او و توصـــیف دوران صـــدار تش بـا شـــرا یط

«شبه‌دموکراتیک» و «نیمه‌دموکراتیک»، از ایده‌آلیزه کردن او و توهم‌پراکنی نسبت به او، اکیداً خودداری می‌کند. مصدق یک رهبر بورژوایی است و به سبب ماهیت سیاسی-طبقاتی خود، فاقد قاطعیت و پیگیری لازم در پیگیری مطالبات نهضت و مقابله با ائتلاف در بار-استعمار است و مطمئناً در این مسیر، از دست زدن به ابتکارات و نشان دادن واکنش‌های قاطع، رادیکال و انقلابی خودداری خواهد کرد.

بدین ترتیب احتجاجات بعدی حزب توده، در مورد «تلاش برای کسب اجازه از مصدق»، «انتظار کشیدن برای واکنش نشان دادن او»، «درخواست سلاح از او» و ... همان‌طور که رفیق توضیح می‌دهد، مطلقاً بی پایه، احمقانه و غیر قابل پذیرش است. چطور یک حزب انقلابی می‌تواند انجام وظایف خاص خود را، از یک رهبر بورژوایی انتظار داشته باشد و ملتمسانه از او انجام آن را بخواهد؟ پس راه و چاره چه بود؟

حزب می‌بایست ضمن هماهنگی عمومی با نهضت، به تدریج اقدام به رادیکالیزه نمودن فضا، بسیج نیرو و سازماندهی از پایین، ایجاد جهت‌گیری‌های هرچه رادیکال‌تر و انقلابی‌تر در جنبش در ضمن تلاش

برای حفظ همبستگی و گستردگی صفوف، فشار از پایین به مصدق و سایر رهبران برای پایبندی به تعهدات، داعیه‌ها و شعارهای خود، نماید و خود را در موقعیت کسب رهبری جنبش عمومی قرار دهد. مقطع ۲۵ تا ۲۸ مرداد که استیصال و انفعال مصدق بر همهٔ سطوح جنبش آشکار شده بود و اوضاع و احوال، یک برخورد انقلابی و قاطع را طلب می‌کرد، موقعیتی طلایی برای به‌دست‌گیری و تثبیت رهبری انقلابی و سازماندهی عمل و ابتکارات رادیکال برای مقابله با نیروهای ارتجاعی و استعماری بود. وظیفه‌ای تاریخی که حزب توده از شانه زیر آن دادن، در موقعیتی طلایی، خودداری کرد و برای همیشه موقعیت و جایگاه سیاسی و اجتماعی خود را از دست داد.

ما تا این جا با مفروض رفیق حسن مبتنی بر کمونیست و انقلابی دانستن حزب توده تا سال ۱۳۳۲، برای حفظ انسجام و نیز پیگیری منظم بحث، عملاً توافق نشان دادیم؛ اما در این‌جا می‌توان این سؤال را از رفیق حسن پرسید که، آیا حزبی با خصوصیاتی که وی به دقت توصیف می‌کند؛ یعنی اپورتونیسم ریشه‌دار و گسترده در رهبری، آماده

نبودن برای روزهای بحران و انقلاب، بی‌توجه به پرنسیب‌های مارکسیست-لنینیستی و ... را، به صرف داشتن پایگاه کارگری و اجتماعی بسیار وسیع، گرایش‌های جدی انقلابی در سطوح پایینی و میانی حزب و بدنهٔ صادق و فداکار آن، می‌توان در کلیت خود یک حزب کمونیست و پرولتری محسوب داشت.

پس از آن، رفیق حسن استدلالات فریب‌کارانهٔ حزب توده در مورد عدم امکان پیروزی ضدکودتا را بررسی می‌کند و طی این مبحث، به طرح دو مقولهٔ مهم و استراتژیک می‌پردازد که سلاحی کارا در مباحثه با اپورتونیست‌های توده-اکثریتی است؛ رفیق عواملی را فهرست می‌کند که به نظر او، امکان بالایی برای پیروزی ضدکودتا فراهم می‌ساخت. البته باید به یاد داشت که در هر موقعیت سیاسی، حتی برترین و بهترین موقعیت‌ها، پیروزی همواره یک امکان باقی می‌ماند و حتمیتی در کار نخواهد بود؛ تن زدن از ورود به معرکه های مهیب و خطرناک سیاسی در زمان خود، به بهانهٔ «امکان شکست»، همان قدراشتباه است که بدون محاسبهٔ دقیق و در زمان و شرایط نامناسب، تن به خطر

سپردن. دو مقوله‌ای که رفیق در تحلیل خود به آن‌ها اشاره می‌کند، از این قرار است:

اول این‌که پیش از سنجش احتمال پیروزی یا شکست، باید این دو را تعریف کرد. در این‌جا رفیق با هوشیاری بسیار قابل توجه، با امکان پیروزی سیاسی از طریق یک قیام توده‌ای شهری کوتاه‌مدت و ضربتی، حتی در شکل مسلحانه و حتی در مقطع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، وداع می‌کند. دقت و ظرافت نظر رفیق از این جهت قابل توجه است که بسیاری از نیروهای سیاسی مدعی کمونیسم، هنوز رویای تصرف قدرت در «یک روز بزرگ» و از طریق «یورش به کاخ زمستانی تزار» را در سر می‌پرورانند و به همین خاطر در تمام این سال‌ها، در حد همان «بلشویک‌های کاغذی» و اخیراً «بلشویک‌های الکترونیکی» باقی مانده‌اند. رفیق حسن از این جهت، به درستی روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد را «یک فرصت بزرگ تاریخی برای شروع انقلاب» می‌نامد و نه فرصتی برای انقلاب و سپس چشم‌انداز جنگ داخلی و درازمدت و دیدگاه «انقلاب به مثابه یک روند»

را ترسیم می‌کند که در واقع، یکی از تزهای بنیادین سازمان چریک‌های فدایی خلق است:

«می‌گویم شروع؛ زیرا پیروزی قطعی و یقینی انقلاب پس از شروع، بستگی به فعل و انفعالات و تناسب قوای انقلابی و نحوهٔ عکس‌العمل رهبری انقلاب در ادامهٔ پیروزمند آن دارد؛ ولی... احتمال پیروزی در ۲۸ مرداد، حداقل در بخشی از کشور به ویژه بخش شمالی که تهران را نیز شامل می‌شد، وجود داشت و علاوه بر این احتمال، ۲۸ مرداد آن لحظهٔ تاریخی بود که وظیفهٔ شروع انقلاب را بدون کوچک‌ترین تردیدی، بر عهدهٔ حزب گذاشته بود...»

دومین نکتهٔ مورد تأکید رفیق، مفهوم «شکست‌طلبی انقلابی» است؛ این مفهوم پیش از این، در مواردی استفاده می‌شد که احزاب انقلابی در جریان جنگ‌های بین دول سرمایه‌داری و امپریالیستی و از منظر مصالح انقلاب، با رد توهمات و تبلیغات ناسیونالیستی، خواهان

شکست دولت مسلط بر کشور خودشان در جریان جنگ می‌شدند؛ موضع بلشویک‌ها و سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان در جریان جنگ جهانی اول، همین‌گونه بود؛ موضع درست کمونیستی در جریان جنگ رژیم اسلامی ایران و رژیم بعث عراق نیز همین بود؛ اما رفیق حسن قصد طرح مطلب مهم دیگری را دارد؛ منظور رفیق این است که در برخی موارد، یک حزب انقلابی با موقعیتی مواجه می‌شود که تمام نشانه‌ها بر شکست او در جریان تعرض و ابتکار عمل دلالت می‌کنند، اما از سوی دیگر عزم خصم طبقاتی برای قلع و قمع و نابودکردن نیروهای انقلابی، به‌گونه‌ای است که شکست باافتخار در میدان مقاومت و نبرد را به‌گزینه‌ای کاملاً مرجح بر شکست ذلیلانه و در حال انفعال و فرار تبدیل می‌کند؛ به عنوان مثال همان حزب توده در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از انجام وظیفهٔ تاریخی خود در مقابله با کودتا، با بهانهٔ محتوم بودن شکست، سر باز زد؛ اما علاوه بر یک بدنامی غیر قابل پاک شدن تاریخی، یک سال بعد تمام سازمان حزبی‌اش، بدون کوچک‌ترین مقاومت و کنشی، توسط دستگاه امنیتی پهلوی ویران و نابود شد؛ به

تعبیر رفیق حسن، «نیروهای حزب و تمام مبارزان، نه در یک نبرد، بلکه در یک هزیمت و فرار بی‌نقشه و هدف، گروه‌گروه به زندان‌ها و چوبهٔ دار سپرده شدند»؛ در حالی که:

«به نظر ما، اگر رهبری حزب وظیفهٔ انقلابی خود را انجام می‌داد و احتمالاً در میدان نبرد هم شکست می‌خورد، حتی در آن صورت نیز، به دلیل صحت اصولی راه حزب، یک‌سری آثار و عوارض یا به وجود نمی‌آمد و یا در شکل بسیار ضعیف‌تری که زودتر و آسان‌تر قابل غلبه بود، بروز می‌کرد. این آثار و عوارض، ناشی از نفس شکست نیست، بلکه ناشی از عدم اقدام و ناشی از شکست در میدان هزیمت است و نه میدان نبرد؛ زیرا مواردی در تاریخ وجود دارد که شکست در میدان نبرد، چیزی به اندازهٔ یک پیروزی کامل ارزش دارد (البته از لحاظ معنوی و در مراحل بعدی مبارزه)...»

یکی از این موارد را می‌توان مقطع ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ دانست؛ تبه‌کاران توده-اکثریتی در توجیه مواضع ننگین خود در آن دوره، از جمله این‌چنین استدلال می‌کنند که مقابله در مقابل خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، به دلایل گوناگون، نتیجه‌ای جز شکست نداشت. البته این ا ستدلالی کاملاً فریب‌کارانه ا ست؛ در واقع دلیل حمایت آن‌ها از رژیم خمینی، نه به این دلیل، که دقیقاً به این م سأله باز می‌گ شت که آن‌ها رژیم خمینی را «انقلابی» می‌دانستند؛ ورنه محتوم به شکست دانستن مقاومت در مقابل فاشیست‌های اسلامی، نباید منجر به حمایت تام و تمام از دیکتاتوری فا شیستی در تمامی صحنه‌ها شود. به هر روی، در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ مشخص بود که رژیم اسلامی قصد یک تعرض گسترده ضدانقلابی را دارد و حتی اگر تمام علائم بر شکست گواهی می‌داد، شکست در میدان مقاومت ضدفا شیستی، بهتر از جارو شدن در اوج ذلت و خواری، به مانند سرنوشت توده-اکثریت در بهمن ۱۳۶۱ بود. جالب این‌جاست که حزب توده با حماقتی تمام‌عیار، دو بار از یک سوراخ گزیده شد و هر بار نیز، رویابافی‌ها و تخیلات

«استراتژیک»اش، بیش از یک سال دوام نیاورد. اما مجاهدین خلق، این درس تاریخی از سرنوشت فلاکت‌بار حزب توده در سال ۱۳۳۲ را به خوبی اخذ کردند و با در دست گرفتن ابتکار عمل تعرض و مقاومت ضدفاشیستی و با وجود شکست نهایی، موقعیت خود را، به عنوان مهم‌ترین نیرو در این عرصه، تثبیت کردند. متأسفانه نیروهای کمونیست در آن دوران، در اوج تشتت و سرگشتگی به سر می‌بردند و شکست آنان با وجود مقاومت قهرمانانهٔ بسیاری از اعضا در زندان و زیر شکنجه، از حیث سیاسی، شکستی در حال هزیمت و در بهترین حالت، بدون جنگیدن جدی تلقی می‌شد و این واقعیت، بر سرنوشت طیف کمونیست تا به امروز سایه انداخته است.

رفیق حسن پس از توضیح شرایط پس از کودتا و اصلاحات ارضی، به ترسیم دو چشم‌انداز استراتژیکی که پیشاروی مبارزین قرار داد، می‌پردازد؛

نخست، چشم‌اندازی که مبتنی بر عدم وجود زمینه‌های عینی برای اقدامات انقلابی و عدم حِدّت کافی تضادهای اجتماعی برای چنین

منظوری است. رفیق حسن به سه نکتهٔ بسیار جالب در مورد این فرضیهٔ استراتژیک اشاره می‌کند؛ اول این‌که برای اثبات انفعال خود، به مراجع تئوریک انقلابی ارجاع می‌دهد و به تعبیر لنین «مثل مار بین جملات ناسخ و منسوخ می‌لغزد» و دفع وقت می‌کند؛ دوم این‌که علناً و یا عملاً، شعارهای استراتژیک را به بهای شعارهای تاکتیکی وامی‌نهد؛ این بدان معناست که سازماندهی امر انقلاب و سرنگونی وضع موجود را به بوتهٔ فراموشی می‌سپارد و مشغلهٔ اصلی او را اموری مانند آزادی تشکل کارگری، افزایش حقوق، مطالبات صنفی و ... تشکیل می‌دهد؛ رفیق حسن این نحوهٔ عملکرد را، که استراتژی را «کَشک» می‌پندارد، از روی تمسخر و طعنه، «شاهکار» می‌نامد؛ سوم این‌که جوهر اصلی این سیاست، صبر و انتظار با چاشنی «صبر می‌کنیم ببینیم چه می‌شود» و توجیه «جمع‌آوری نیرو» و «بهتر شدن شرایط» است؛ این خط مشی حزب توده در آن دوران و نیز بستر اصلی طیف کمونیستِ اپوزیسیون؛ یعنی باقیمانده‌های خطوط موسوم به سه و چهار، در شرایط کنونی است؛ درست است که بر مبنای سنت هر جریان، ممکن است نحوهٔ

تبیین، ادبیات و نوع ا ستدلال تفاوت دا شته با شد، اما جوهر راهبردی همهٔ این موارد در عمل یکی است.

چشم‌انداز دوم در مقابل خط حزب توده، به نحوی که رفیق حسن تشریح می‌کند، چشم‌اندازی است که عدم وجود تحرک و جنبش سیاسی و اجتماعی در سطح جامعه را، نه به عدم وجود زمینهٔ عینی و حاد نشدن تضادها، که به فشار دیکتاتوری مرتبط می‌داند و یا به تعبیر رفیق حسن، «سرپوش سنگین خفقان و استبداد بی‌رحمانه، به زور، مانع تبلور علنی و تظاهر آن شده ا ست». رفیق حسن شرایط را از دید این جریان، بدین شکل توضیح می‌دهد:

«[عدم وجود جنبش] به خاطر ا ستبداد خشن و بی سابقه‌ای ا ست که بر جامعه حکومت می‌کند و مانع از فوران تضادهاست. توده در طی سال‌های اخیر آموخته است که از تظاهرات خیابانی و اعتصاب هیچ نتیجه‌ای عایدش نمی‌شود؛ توده تکیه‌گاهی ندارد تا مخالفتش را بروز دهد؛ توده، امیدش را از دست داده است؛ توده امروز آماده است که

حمایت اخلاقی خود را نثار افرادی کند که گلوله را با گلوله پاسخ می‌دهند...»

در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب، نظر رفیق حسن چنین است:

«[علاوه بر تأثیر عامل دیکتاتوری در ظاهر نشدن تضادها] از نظر من، انقلابیون نقش بزرگی در تکمیل شدن و جهش دادن به شرایط عینی انقلاب دارند؛ شرایط عینی چیزی نیست که یک دیوار چین آن را از افراد انقلابی آگاه جدا کرده باشد و باید منتظر باشند تا خود درست شود؛ انتخاب راه قهرآمیز به توده این امید و تکیه‌گاه را می‌دهد که به راه انقلاب کشیده شود.»

اما در ادامه، رفیق بار دیگر این هشدار را می‌دهد که از تصور انقلاب، به عنوان یک فرایند کوتاه‌مدت و ضربتی، باید خودداری کرد؛ که در عین حال، پاسخی دندان‌شکن به کسانی است که این‌گونه تبلیغ می‌کنند که

ظاهراً چریک‌ها «مشتی جوان ماجراجو» بودند که انتظار داشتند با آغاز و شروع تحرکات آن‌ها، بلافاصله شرایط انقلابی شود و مردم به مبارزهٔ آن‌ها بپیوندند:

«اشتباه نکنیم؛ شروع راه قهرآمیز، به معنای انجام انقلاب نیست... خرابکاری های نظامی، ترور خیانتکاران و افراد مؤثر رژیم، انقلاب نیست بلکه راه‌گشایی از طریق قهرآمیز به سوی انقلاب عمومی خلق است...»

از منظر این چشم‌انداز، که رفیق با قاطعیت خود را به آن متعلق می‌داند، فرضیهٔ استراتژیک حزب توده و کمونیست‌های امروز ایران را بدین گونه زیر تیغ نقد می‌برد:

«حزب توده خیال می‌کند که می‌تواند چند سالی صبر کند تا سازمان بزرگی تشکیل دهد، وحدت به وجود آورد و آن‌گاه دست به عمل بزند.

دیگر نمی‌فهمد که در شـرایط کنونی ایران، فقط در جریان مبارزه، از طریق صـحیح‌ترین راه؛ یعنی در جریان اعمال راه قهرآمیز اسـت که می‌توان شـرایط ذهنی را تقویت کرد، سـازمان حزبی را گسـترش داد و تشکل طبقهٔ کارگر را افزون ساخت...»

چشـم‌انداز مبارزهٔ قهرآمیز از نظر رفیق، به معنای گشـودن یک جبههٔ نظامی علیه رژیم اسـت. رفیق حسـن بدون رودربایسـتی و احسـاسـات سـانتی‌مانتال دموکراتیک-حقوق بشـری، با روشـنی و قاطعیت تمام می‌گوید که:

«پس از شروع، همهٔ کارها مجاز است؛ از تخریب تا ترور خائنین؛ از آتش زدن تا ربودن مخالفین نهضت...»

اما هم‌چنان به این نکتهٔ فوق‌العاده کلیدی توجه می‌دهد که موفقیت مبارزه نه منوط به شـروع مبارزه و زدن جرقهٔ اولیه و تأسـیس یک گروه،

که در گرو عامل حیاتی «ادامهٔ کار» در شرایطی است که رژیم همهٔ نیروی خود را برای سرکوب تحرکات و نابودی کامل نطفه‌های جریان بسیج می‌کند:

«شروع، آسان ولی ادامه، مشکل است... پیروزی اولیهٔ شروع‌کنندگان این است که پس از شروع مبارزه، بتوانند آن را ادامه دهند... کوشش گروه شروع‌کننده باید این باشد که با انجام یک سلسله عملیات نمایشی در همان اولین ساعاتی که در خارج از شهر شروع به عملیات می‌کند، تودهٔ شهرهای بزرگ، به ویژه تهران، را از ایجاد جنبش آگاه سازد و در خارج نیز بلافاصله دست به عمل تبلیغی وسیع بزند تا برای دستگاه، امکان ایزوله کردن و خفه کردن آن وجود نداشته باشد. نوع کار در شهرها باید به نحوی باشد که دستگاه نتواند آن را از چشم مردم مخفی سازد و یا وارونه جلوه دهد.»

رفیق با وجود این‌که بر تناسب کار در داخل شهر و خارج آن تأکید می‌کند، اما مانند سایر رفقای گروه جزنی-ضیاء ظریفی و گروه جنگل بعدی، به نظرش نوعی تقسیم کار باید وجود داشته باشد و کار سیاسی در شهر، کار تبلیغی در خارج کشور و کار نظامی در خارج از شهر تمرکز یابد؛ هرچند که:

«تکیه‌گاه اولیهٔ این راه، نیروهای شهری هستند؛ چراکه نیروهای شهری آگاه‌تر، روشن‌تر، مقدم‌تر و آماده‌ترند.»

به نظر رفیق حسن، مبارزهٔ قهرآمیز هم جنبهٔ استراتژیک دارد و هم جنبهٔ تاکتیکی؛ بدین معنا که به مثابه تاکتیک اصلی و محوری مبارزه تلقی می‌شود. کار قهرآمیز باعث خواهد شد که:

«مبارزهٔ سیاسی دوباره به میان توده‌ها بازگردد؛ توده‌ها تکیه‌گاه و ملجایی برای تبلور مخالفت‌های خود و تسریع آن پیدا کنند و امید به

آینده را باز یابند. آن وقت هر اعتصاب، هر جنبش کوچک یا بزرگ، صنفی یا غیر صنفی، در کادر مصالح عمومی نهضت قرار می‌گیرد.»

رفیق حسن همان طور که گفتیم، با کنار گذاشتن تعارفات و رودربایستی‌های دموکراتیک-حقوق بشری، همان گونه که هر انقلابی باید باشد، پنهان نمی‌کند که آغاز مبارزهٔ قهرآمیز در کوتاه مدت، باعث شدیدتر شدن شرایط دیکتاتوری می‌شود، اما در عین حال همین را هم مفید ارزیابی می‌کند؛ چرا که باعث بی‌اثر شدن مانورها و تبلیغات آن و نشان دادن چهرهٔ واقعی آن است:

«چنین اعمالی باعث خواهد شد که رژیم به یک باره نقاب از چهره فروافکند، در شهرها خشونت نشان دهد، گناهکار و بی‌گناه را دستگیر سازد، مانورها را کنار بگذارد، چهرهٔ واقعی خود را نشان دهد و این همان چیزی است که برای موفقیت این راه، کمال مطلوب به شمار می‌رود.»

در چنین شـرایطی، دسـتگاه از امکان مانور محروم می‌شـود و تنها راه برای او، نرمش در مقابـل مردم و همـان رفرم‌هـای کوتـاه و محـدود، عقب‌نشـینی آشـکار و اعطای امتیازهای واقعی اسـت؛ جنبش انقلابی مسلحانه مانع مشاطه‌گری، جراحی‌های زیبایی و مانورهای فریب‌کارانه توسط رژیم می‌شود و تنها راهی که برای او باقی می‌گذارد، عقب‌نشینی آشـکار و انجام بهبودهای واقعی در کوتاه‌مدت اسـت. این یک تبیین درخشان از رابطهٔ جنبش انقلابی مسلحانه و رفرم‌های واقعی است.

انتخاب اهداف سـیاسـی و نظامی باید بر مبنای اصـل بسـیج بیش‌ترین بخش های جامعه صـورت گیرد و علاوه بر این، بیش‌ترین تلاش برای بین‌المللی کردن مسأله باید انجام شود. در آن دوران، تضاد بین چین و شوروی، یکی از مهم‌ترین مسائل در بعد بین‌المللی، در مقابل نیروهای انقلابی بود؛ رفیق در این زمینه با ارجاع به موضع‌گیری حزب کمونیست ویتنام و هوشـی‌مین، بر مصـالح جنبش انقلابی داخلی به مثابه نقطهٔ عزیمت کمونیسـت‌ها و مبنای مواضـع آنان تأکید می‌کند؛ به نظر رفیق

در مورد مسائل و اختلافات بین‌المللی بین دو قطب، باید «نظر» داشت، اما لزوماً «موضع» نگرفت. با این وجود، با تأکید بر «عدم دچار شدن به هاریِ ضدشوروی (آنتی سوویتیستی)»، وابستگی و گوش به فرمانی حزب توده را «بی‌شخصیتی گریه‌آور» می‌خواند و سیاست خارجی ضدانقلابی شوروی و کمک‌های او به رژیم سلطنتی را محکوم می‌کند و هر نوع کمک به این رژیم را «ضربه ای به نهضت‌های ضداستعماری منطقه» می‌داند.

رفیق حسن آثار و نتایج دیگر آغاز مبارزهٔ قهرآمیز را بدین ترتیب فهرست می‌کند:

- احیاء مجدد «جامعیت» و وحدت کمونیست های ایران، حول محور جنبش انقلابی مسلحانه و حرکت به سمت تشکیل حزب طبقهٔ کارگر از این مسیر؛ به عبارت دیگر عمل انقلابی باید زمینهٔ هم‌گرایی و وحدت و محور حرکت به سمت تشکیل حزب کمونیست واقعی باشد؛ هر گونه افق دیگری غیر از این، اگر انحرافی نباشد، رویا و افسانه‌ای بیش نیست.

- ایجاد امکان و حدت بین کلیهٔ نیرو های دموکراتیک و ترقی‌خواه حول این مبارزه، به مثابه سطح بعدی وحدت و به جای وحدت‌های پوشالی و صوری در این و آن سمینار و توافق‌نامه.
- ایجاد زمینهٔ مناسب برای رشد و تقویت تدریجی عوامل سوسیالیستی انقلاب و حرکت سریع‌تر و متداوم از انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی به سمت انقلاب سوسیالیستی.

رفیق حسن تأکید می‌کند:

«امروز شرایط به گونه‌ای است که هر گروه کمونیستی و یا غیر کمونیستی که موفق به شروع راه قهرآمیز و ادامهٔ آن شود، رهبری اپوزیسیون را پس از مدت کوتاهی به دست خواهد گرفت.»

تولد در دیار چای و ابریشم

در سپیده‌دم بیست و یکمین روز فروردین ماه ۱۳۱۸ خورشیدی (۱۰ آوریل ۱۹۳۹)، در یکی از کوچه‌های کوی گابَنهٔ لاهیجان، جنب و جوش بی‌سابقه‌ای به چشم می‌خورد. در یک خانوادهٔ پُراولاد، همه منتظر تازه‌وارد دیگری بودند؛ بچه های بزرگ‌تر نگران حال مادر و بچه های کوچک‌تر کنجکاو. در شهر ما مرسوم بود که موقع زایمان مؤمنه‌ای، مؤذن اذان بگوید و برای سلامت زائو به درگاه ایزد تعالی دعا کند. خانوادهٔ ما سخت مذهبی و به سنت‌های دینی پای‌بند بود؛ حاج عیسی ضیاء ظریفی، پدر ما، یکی از سرشناسان لاهیجان، که عاشقانه به امام حسین معتقد بود و مادرم رخساره خانم نیز یکی از اعضای خانواده‌های اهل علم «منجمی» بود؛ بنابراین در چنین خانواده‌ای، تمام رسوم مذهبی باید بدون کم و کسری رعایت شود. در حالی که صدای «آمُلّا» مؤذن خوش‌صدای محلهٔ ما بلند شد، مامای پیر که شش بچهٔ قبل از این نوزاد هم به وسیلهٔ او به دنیا آمده بودند، با چالاکی وسایل زایمان را

فراهم می‌کرد. نزدیک ساعت ۱۰ صبح بود که صدای گریه‌ای، مژدهٔ تولد نوزاد را داد و همه شادمان شدند. بچه‌ها به دنبال مادربزرگ، برای خوردن «قیقناق» و حلوا و شربت که برای تقویت زائو تهیه شده بود، به سر و کول هم می‌پریدند. نوزاد پسر بود. در مراسم شب شش که یک رسم سنتی خانواده بود، بزرگ‌ترها جمع شدند تا نام منا سبی برای او انتخاب کنند؛ نام او را حسن گذاشتند.

کودکی در آغوش ارتش سرخ

تابستان ۱۳۲۰ من کلاس دوم دبیرستان ایران‌شهر لاهیجان را تمام کرده بودم؛ جنگ بین‌المللی دوم به شدت ادامه داشت. خانوادهٔ ما مانند بسیاری از خانواده‌های مرفه لاهیجان، تصمیم گرفتند که از ترس «روس‌های آدم‌کش» به ده بروند، زیرا عُمّال دولتی شایع کرده بودند که روس‌ها همهٔ بچه‌ها را می‌کشند، پستان زن‌ها را می‌برند و مردها را برای بیگاری به سیبری اعزام می‌کنند....

«تاواریش‌ها» به لاهیجان آمدند و در سبزه‌میدان شهر اردو زدند؛ ولی نه ازکشتن بچه‌ها خبری شد و نه از بی‌احترامی به زنان. خانوادهٔ ما پس از چند روز، از ده به شهر بازگشتند. یکی از تفریح‌های ما این بود که روزها بچه‌های کوچک‌تر را برای تماشای اردوی روس‌ها به سبزه‌میدان ببریم؛ حسن هم تقریباً هر روز با ما همراه بود و سربازهای روسی غالباً او را که کوچک‌ترین ما بود، بغل می‌کردند و می‌بوسیدند و به یاد بچه‌های خود که هزاران کیلومتر دورتر، در کشور پهناور خود، بر جای گذاشته بودند، می‌افتادند و «خراشو، خراشو» می‌گفتند و گاهی هم یک تکه نان سیاه سربازی به دست او می‌دادند.

سقوط دیکتاتوری رضا شاه، با تشکیل احزاب سیاسی مقارن بود و در سال ۱۳۲۴ شعبهٔ حزب تودهٔ ایران در شهر ما تشکیل شد و کلوپ حزب هم در خانهٔ کوچکی در اول کوی گابنه و نزدیک منزل ما بود.

در چنین محیط خانوادگی، که پدر و مادر مذهبی داشتیم و هر سال، سه بار روضه‌خوانی در منزل حاج‌آقا برپا بود و حتی در دوران خفقان رضاشاهی هم روضه‌ها مخفیانه برگزار می‌شد، گرایش به حزب توده

قابل قبول نبود؛ ولی پسران بزرگ خانواده فعالیت سیاسی گسترده‌ای داشتند. پدرم از دخالت ما در امور سیاسی بی‌اندازه وحشت داشت، زیرا سرنوشت دخالت در سیاست را قبلاً در خانواده آزموده بود؛ بزرگ خانواده، مرحوم ضیاءالاطبا، عموی ما، فارغ‌التحصیل دارالفنون و طبیبی حاذق و در دوران خود یکی از آزادی‌خواهان بود؛ در ۱۴ خرداد ۱۳۰۵ پس از سخنرانی در مقابل مسجد جامع لاهیجان در بارهٔ جمهوری و مخالفت با سلطنت مطلقه، به وسیلهٔ کمک داروسازی مسموم و به هلاکت رسید. تا سال‌های طولانی مادربزرگ عکس او را در مقابل خود می‌گذاشت و به رضا شاه نفرین می‌کرد؛ آن‌قدر در مرگ پسر گریست تا کور شد. چنین سابقهٔ سیاسی، پدر را از دخالت فرزندانش در امور سیاسی وحشت‌زده می‌کرد و به شدت نگران و ناراحت بود.

لاهیجان به علت موقعیت خاص خود، مرکز فعالیت سیاسی شدیدی بود؛ قوام‌السلطنه و دار و دستهٔ او و فئودال‌های دیگر از یک طرف و دکتر رضا رادمنش (از رهبران حزب تودهٔ ایران که لاهیجانی بود) و عناصر آزادی‌خواه از طرف دیگر، کش‌مکش شدیدی را آغاز کردند که بالطبع

این مبارزات در غالب خانواده ها تأثیر مستقیم داشت. جوانان تحصیل‌کرده و روشن‌فکر جانب دکتر رادمنش را می‌گرفتند و عناصر بورژوا و زمین‌داران بزرگ جانب دار و دستهٔ قوام‌السلطنه؛ خرده‌مالکان هم، که از یک طرف از دست عوامل قوام به ستوه آمده بودند و از طرف دیگر از «حکومت کمونیستی» وحشت داشتند، در این میان متزلزل بودند.

تابستان‌ها که جوان‌ها از دانشگاه به شهرهای خود باز می‌گشتند، فعالیت سیاسی چشم‌گیرتر بود. در تابستان ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ مبارزات سیاسی در شهر کوچک ما، لاهیجان، به حدت و شدت خود رسید؛ «توده‌ای‌ها» در دفاع از دهقانان به املاک قوام‌السلطنه و سایر مالکین بزرگ می‌رفتند و آن‌ها را به «عدم پرداخت مال‌الاجاره و عوارض غیرقانونی» تشویق می‌کردند؛ مأمورین دولت در دفاع از زمین‌داران، دسته دسته دهقانان را به زندان می‌بردند و جوانان پر شور و انقلابی را به حبس و کتک نوازش می‌دادند. در دو تابستان، حسن کوچولو غالباً با من به مبارزات دهقانی می‌آمد و سخن‌رانی‌ها را می‌شنید و وقتی به

خا نهٔ خود مان می‌آ مدیم، غالباً ادای بزرگ‌تر ها را درمی‌آورد؛ یک صندلی زیر پای خود می‌گذا شت و با لحن کودکانه سخن‌رانی می‌کرد و قطعات شـعری را از روزنامه‌ها دکلمه می‌کرد و طبعاً کتک پدر را هم که خود از خرده‌مالکان بود و زندگی او با ید از این راه اداره می‌شـد، نوش جان می‌کرد.

من در شهریور ۱۳۲۴ برای ادامهٔ تحصیل دانشگاهی به تهران آمدم و در فعالیت‌های دانشجویی و حزبی شرکت فعال داشتم. بعد از بهمن ۱۳۲۷ که خفقان حکومت شـدیدتر شـد و همهٔ فعالیت‌های آزادی‌خواهانه منکوب گردید، خانوادهٔ ما نیز گرفتار فشارهای سیاسی فراوان شد. در سال ۱۳۲۸ بیش‌تر فعالیت‌های سیاسی به صورت فعالیت‌های صنفی آغاز شـد و به خصـوص دانشـگاه تهران در این میان نقش فعالی بازی می‌کرد. جنبش دانشـجویی در این سـال با شـدت و حدت فراوانی به وجود آمد و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، محصول این مبارزات سیاسی صنفی بود. من به عنوان نخستین دبیر کل سازمان دانشجویان دانشـگاه تهران انتخاب شـدم و طبعاً در طی مبارزات سـیاسـی، گرفتار

زندان و اخراج از دانشگاه گشتم و حتی با تهدید پدر؛ اخراج از منزل و محرومیت از ارث، مواجه بودم.

نخستین بذرهای آگاهی در خاک حاصلخیز گیلان

حسن به شدت تحت تأثیر مسائل سیاسی حاد کشور و وضع حاد داخل خانواده قرار گرفت و علاقهٔ مفرطی به خواندن کتاب‌های سیاسی و داستان‌های ماکسیم گورکی و دیگر نویسندگان مترقی پیدا کرد. ده ساله بود که غالب روزنامه‌های سیاسی را می‌خواند؛ عشق بی‌مانندی به مردم فقیر و زحمت‌کشان داشت و غالباً مضمون انشای خود را از زندگی آن‌ها انتخاب می‌کرد. در دورهٔ دبیرستان، انشا، علوم اجتماعی و تاریخ، درس‌های مورد علاقهٔ او بود. در طی سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱ که نهضت ملی کردن صنعت نفت و آزادی‌های نسبی سیاسی به اوج خود رسید، حسن در دبیرستان میتینگ هایی تشکیل و توانایی‌اش در زمینهٔ

سـازماندهی را از همان زمان نشـان می‌داد. دکتر ن. یکی از دوسـتان حسن در این باره می‌نویسد:

«در صحنهٔ امتحان ششم ابتدایی با او آشنا شدم؛ در دورانی که دبستان چون زندان و آموزگاران همانند زندان‌بانان عمل می‌کردند. حسـن با قدرت در برابر ایجاد نابرابری یک آموزگار، زبان به اعتراض و شـماتت گشود. من شیفتهٔ گستاخی و شجاعت شایستهٔ او که همراه با انسانیت بود، گشتم...»

در اوایل سـال ۱۳۳۲، حسـن که کلاس اول متوسـطه را می‌گذراند، به عضـویت سـازمان جوانان حزب تودهٔ ایران درآمد و با «حرارت و علاقه، نشریات حزب را در دبیر ستان به فروش می‌ر سانید». در جریان یکی از اعتصـابات صـنفی سـال ۱۳۳۵، حسـن به اتفاق سـید جلیل اخباری، سـیف‌الله اسـدی و پدرام آموزگار از طرف فرمان‌داری نظامی بازداشـت شـد و به رشـت اعزام گردید؛ چون هفده سـاله بود، او را در دارالتأدیب زندانی کردند.

سازمانده و رهبر کمونیست در جنبش دانشجویی

در شهریور ۱۳۳۸ در کنکور سراسری شرکت کرد و در ردیف بالاترین قبول‌شدگان کنکور بود؛ مجذوب ورود به دانشکدهٔ حقوق بود و به همین جهت به دانشکدهٔ مورد علاقه‌اش راه یافت و در رشتهٔ سیاسی به تحصیل پرداخت و در سال تحصیلی ۴۲-۱۳۴۱ فارغ‌التحصیل شد.

ورود حسن به دانشگاه مصادف با آغاز دور تازهٔ مبارزات ملی به رهبری جبههٔ ملی ایران بود. در جریان انتخابات دورهٔ بیستم مجلس شورای ملی در بهمن ماه ۱۳۳۹، دانشگاه تهران فعالیت تازه‌ای را آغاز کرد؛ دانشجویان به تظاهرات وسیعی دست زدند و زد و خورد با پلیس و نیروی نظامی شاه هر روز ادامه داشت.

حسن در سال‌های ورود و تحصیل در دانشگاه، با دوستان و هم‌فکران تازه‌ای آشنا شد؛ آن‌ها بلافاصله به تشکیل سازمان دانشجویان وابسته به جبههٔ ملی مبادرت کردند و برای رساندن پیام خود به مردم، روزنامهٔ

پیام دانشجو را انتشار دادند و رهبری فعالیت‌های صنفی و سیاسی دانشگاه را به عهده گرفتند.

حسن خود از فعالان سازمان دانشجویان وابسته به جبههٔ ملی بود. از نخستین روزهای ورود به دانشگاه، فعالیت او در جبههٔ ملی آغاز شد. بر اساس اسناد ساواک، حسن در ۳۹/۱۱/۹ از طرف سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) احضار گردید؛ دلیل احضار و اتهام او آن بود که «در جریانات اخیر دانشگاه، دانشجویان را تحریک به اعتصاب و اخلال نظم دانشگاه نموده و آن‌ها را اغوا و به خروج از دانشگاه تشویق می‌کرده است».

در تمام مدت فعالیت در دانشگاه، عوامل ساواک، حسن و دوستان او را تعقیب می‌کردند و گزارش منظم فعالیت آنان را به رؤسای خود می‌دادند؛ از جمله می‌توان به گزارش شمارهٔ ۷۵۵۷ ط س ت مورخ ۴۰/۱۲/۵ اشاره کرد:

«موضوع: فعالیت حسن ضیاء ظریفی، معروف به هوشنگ

حسن ضیاء ظریفی، معروف به هوشنگ، دانشجوی سال سوم سیاسی، از سال ۱۳۳۱ در حزب منحلهٔ توده فعالیت را آغاز کرده و چون برادرانش از افراد فعال و سرشناس حزب در شهر لاهیجان بودند، در نتیجه، او در سایهٔ نفوذ برادرانش با وجود کمی سن و خردی قیافه، فعالیت زیادی داشته و همیشه توزیع‌کنندهٔ نشریات حزبی بوده است و آن وقت که در سال اول متوسطه بوده، تبلیغ زیادی بین دانشجویان می‌نموده است و در همان سال‌ها چند بار به زندان رفته؛ اما پس از برچیده شدن بساط حزب منحلهٔ توده، مدتی مخفیانه زندگی می‌کرد و بنا به گفتهٔ خود، همیشه مترصد فرصتی مناسب بوده است؛ تا این‌که جبههٔ ملی، که بهترین محل برای فعالیت نام‌برده بوده است، شروع به فعالیت نمود و اکنون یکی از اعضای فعال و سرشناس جبههٔ ملی می‌باشد و کوشش‌های زیادی می‌نماید. نام‌برده در دانشگاه مسئول دانشجویان سال اول حقوق وابسته به جبههٔ ملی می‌باشد؛ لیکن در جریان اخیر دانشگاه، مضروب گشته و مدتی در بیمارستان سینا بستری شده و بنا به گفتهٔ دانشجوی حقوق، موسی محقق، یکی دیگر از اعضای جبههٔ ملی، به

وسیلهٔ پزشکی، پس از معالجات مقدماتی، فراری داده شده است. نام‌برده اکنون مرتباً در جلسات جبهه شرکت نموده و بعضی از شب‌ها به پخش اعلامیه می‌پردازد؛ کمااین‌که در شب دوشنبه ۴۰/۱۱/۳۰ به موسی محقق، دانشجوی حقوق، اظهار داشته که امشب (شب دوشنبه) ساعت ۲۰/۳۰ هم‌دیگر را در چهارراه پهلوی پایین ملاقات نمایند و پس از تحقیقات معلوم گردیده که می‌خواهند اعلامیهٔ جبههٔ ملی را پخش نمایند و هم‌چنین بیان داشته است که به محض گشایش دانشگاه، مجدداً دانشجویان وابسته به جبههٔ ملی دست به تظاهر خواهند زد تا این‌که موفق شوند.»

موفقیت حسن در دانشگاه تا جایی بود که دانشجویان او را به عنوان مسئول کمیتهٔ دانشجویی دانشکدهٔ حقوق انتخاب کرده بودند. گزارش شمارهٔ مورخ ۴۱/۷/۲۸ ساواک به شرح زیر در این باره حکایت دارد:

«انتخاب مسئول کمیتهٔ دانشکدهٔ حقوق

بعد از ظهر روز جمعه ۴۱/۷/۲۷ عده‌ای از دانشجویان وابسته به جبههٔ ملی دانشکدهٔ حقوق برای حل اختلاف و انتخاب مسئول کمیتهٔ

دانشکدهٔ حقوق در منزل اللهیار صالح حضور یافته و دانشجو حسن ضیاء ظریفی به عنوان مسئول کمیته از طرف دانشجویان انتخاب و مورد تأیید آقای صالح قرار گرفت و دانشجویان محمدر ضا بروجردی و منصور رسولی نیز به عنوان اعضای علی‌البدل انتخاب گردیدند.

ضمناً به طوری که منصور رسولی اظهار می‌داشت، دکتر شاپور بختیار، مسئول دانشجویان وابسته به جبههٔ ملی، از انتخاب حسن ضیاء ظریفی ناراضی بوده و اظهار داشته که چون نام‌برده دارای افکار و فعالیت افراطی می‌باشد، لذا انتخاب وی به صلاح دانشگاه نبوده است.»

حسن ضیاء ظریفی و شاپور بختیار؛ یک دوراههٔ تاریخی

مخالفت آقای دکتر شاپور بختیار با انتخاب حسن به عنوان نمایندهٔ دانشجویان حقوق در اولین کنگرهٔ جبههٔ ملی، سبب بروز ناآرامی‌های شدید در بین دانشجویان گردید؛ ولی حسن به خاطر حفظ وحدت و آرامش از نمایندگی استعفا کرد. دانشجویان دانشکدهٔ حقوق در انتخاب

مجددی، حسن را به نمایندگی خود انتخاب کردند که این بار نیز با مخالفت‌های دکتر بختیار مواجه شد. حسن نامهٔ زیر را به شورای مرکزی جبههٔ ملی ایران ارسال داشت:

«اعضای محترم شورای مرکزی جبههٔ ملی ایران

در این هنگام که گروهی کثیر از رهبران جبههٔ ملی ایران در زندان‌های حکومت استبداد اسیرند و در این لحظات حساس و خطیر سیاسی که جبههٔ ملی ایران بیش از هر موقع دیگر احتیاج به وحدت و هم‌بستگی دارد، عناصری دانسته و گروهی ندانسته از روی بی‌اطلاعی که جریان وقایع، نادرستی روش تفرقه‌افکنانه آنان را به وضوح و روشنی ثابت کرده است، کوشش می‌کنند که با طرح مجدد بعضی مسائل دوباره جنجال و هیاهویی به راه اندازند و بدین ترتیب در آسیاب دشمن آب می‌ریزند. توضیح این‌که لابد مسبوق هستید که پس از انتخابات تشکیلاتی دانشگاه و در آستانهٔ انتخابات کنگره، مسئول وقت دانشگاه بدون ارائهٔ هیچ‌گونه دلیلی عضویت عده‌ای از دانشجویان از جمله این‌جانب، حسن ضیاء ظریفی را که برای اعضای دانشکدهٔ حقوق به

عنوان مسئول تشکیلاتی و یکی از نمایندگان حقوق در کنگره انتخاب شده بودم، معلق کردند و این رویهٔ نادرست در همان موقع با اعتراضات و مقاومت‌های شدید اعضای جبههٔ ملی ایران مخصوصاً در دانشگاه مواجه شد و چون این خطر بود که نمایندگان دانشجویان در اولین کنگرهٔ جبههٔ ملی ایران به خاطر مقاومت به حق در این مورد اقدامات شدیدی به عمل آورند، به خاطر حفظ آرامش و وحدت اولین کنگرهٔ جبههٔ ملی ایران، این‌جانب از نمایندگی کنگره استعفا دادم و در ضمن به طور موقت از قبول مسئولیت دانشکدهٔ حقوق که طبق رأی افراد انتخاب شده بودم، خودداری کردم. در جریانات مربوط به رفراندوم و هنگامی که دستگاه فشار خود را بر سازمان‌های جبههٔ ملی ایران افزون کرد و گروه کثیری را دستگیر نمود، بنا به تصویب کمیتهٔ دانشجویان دانشکدهٔ حقوق و تصویب کمیتهٔ دانشجویان، دوباره مشغول کار شدم و در کمیتهٔ دانشگاه شرکت کردم. در طی چهار ماه اخیر در سخت‌ترین شرایط و در دوران خطر و فشار شدید پلیس، آن‌چه را که در راه پیش‌برد هدف های جبههٔ ملی ایران در قوه داشتم، انجام می‌دادم و وظایف

محوله را به نحو احسن اجرا می‌کردم و به اتفاق سایر اعضا [سعی] می‌کردم که شعله‌های نهضت در تنها دژ آن؛ یعنی دانشگاه، فروزان بماند. بدیهی است آن‌چه را که انجام دادم به عنوان حتمی‌ترین وظیفهٔ خود می‌دانم و از این بابت نه منتی بر کسی می‌گذارم و نه انتظار تشویق و مدالی دارم.

امروز پس از گذشتن دوران خطر و دوران دشواری که بسیاری در خانه های خود خزیده بودند، در آستانهٔ کار بزرگ انتخابات مجلس، دوباره پس از چندین ماه فعالیت مداوم در کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه، مسئلهٔ عضویت یا عدم عضویت مرا در جبههٔ ملی ایران و بالنتیجه در کمیتهٔ دانشگاه پیش کشیده‌اند. از طرف دیگر باند تفرقه‌افکن شناخته شده‌ای نیز با بزرگ کردن این مسئله می‌خواهد کمیتهٔ دانشگاه را به اصطلاح بکوبد؛ همان کمیته‌ای را که در اوضاع و احوال دشوار ماه های اخیر تحرکی کم‌نظیر از خود نشان داد و با فداکاری مشعل جبهه را فروزان نگه دا شت؛ کمیته‌ای که تنها و منفرد بار سنگین جبهه را بدون ذره‌ای انحراف از مسیر تصویب شدهٔ رهبری بر دوش کشید و با

وجود این‌که تحت تلقینات باند خراب‌کار شناخته شده که کمیتهٔ استان تهران را تحت تسلط داشت، حتی از چاپ اعلامیه‌های کمیتهٔ دانشگاه خودداری کردند و در جریان اعتصاب غذای دلیران دانشگاه حتی از دادن یک ورقه اعلامیه که خبر این اعتصاب را به مردم بدهد، جلوگیری کردند، ولی با همهٔ این احوال افراد کمیتهٔ دانشگاه با فداکاری کار جبهه را به پیش بردند.

با توجه به مراتب بالا، از آن جایی که بیم آن دارم که با بودن من در کمیته، جنجال و هیاهویی برخیزد و ما را از داخل مواجه با بحران سازد، به خاطر حفظ وحدت در جبههٔ ملی ایران و به خاطر این‌که بهانهٔ سوءقصد نسبت به موجودیت کمیتهٔ دانشگاه از دست تفرقه‌افکنان خارج شود، به اطلاع می‌رسانم که موقتاً از عضویت کمیتهٔ دانشگاه و مسئولیت دانشکدهٔ حقوق کناره می‌گیرم تا پس از آزادی همهٔ رهبران گرامی، به آن مسئله رسیدگی شود و برای همیشه به آن خاتمه داده شود.

ایمان دارم که اکثریت قریب به اتفاق شـورای مرکزی، توصـیه‌ای را که پیشـوای زندانی ملت، دکتر مصـدق، در پیام خود به اولین کنگرهٔ جبههٔ ملی ایران کرده اسـت، فراموش نکرده‌اند و نمی‌کنند که سـفارش کرده ا ست درهای جبهه را بر روی همهٔ آن‌هایی که می‌خواهند علیه ا ستبداد و ا ستعمار مبارزه کنند، بگشایید. امیدوارم در عمل ثابت کنیم که واقعاً ادامه‌دهندهٔ راه مصدق هستیم و شایستهٔ آنیم که ما را مصدقی بنامند. آرزو می‌کنم که رهبران ارجمند ما هر چه زودتر آزاد شـوند تا تکلیف عناصـر تفرقه‌افکن و ضـدمصـدقی را که متأسـفانه در صـفوف جبههٔ ملی ایران لانه کرده‌اند، رو شن سازند. در این موقع، به خاطر علاقه‌ای که به سـرنوشـت و وحدت جبههٔ ملی دارم، از مسـئولیت‌های خود موقتاً کناره می‌گیرم؛ ولی همیشـه خود را سـرباز فداکار برای نهضـت ملی ایران می‌دانم و همیشـه آماده‌ام که در روزهای خطر و فشـار، به خاطر مبارزه در راه پیروزی آرمـان‌هـای بزرگ ملی، بـه فرمـان جبهـهٔ ملی ایران، جان‌بازی کنم.

با آرزوی وحدت تزلزل‌ناپذیر و پیروزی

حسن ضیاء ظریفی»

در جریان انتخابات نمایندهٔ دانشکدهٔ حقوق و مخالفت‌های آقای دکتر بختیار با انتخاب حسن به بهانهٔ واهی که ممکن است ساواک از این موضوع سوءاستفاده کند؛ آقای دکتر خسرو سعیدی که در آن زمان دانشجوی حقوق و رقیب انتخاباتی حسن بود، اینک پس از چهل سال، جریان آن انتخابات را نوشته است که در این‌جا به اطلاع خوانندگان می‌رسد:

«یکی از جوانان پرشور و انقلابی دانشکدهٔ حقوق در سال‌های ۴۰-۱۳۳۹ شادروان حسن ضیاء ظریفی، دانشجوی سال دوم دانشکده، بود. او که از سنین نوجوانی فعالیت‌های ملیون در زمان حکومت دکتر مصدق و نظرات حزب توده را به یاد داشت، همواره با همان تند و تیزی و علی‌رغم جثهٔ ظریفش، به اقدامات علنی و شدید پرسروصدایی علاقه نشان می‌داد که جزو برنامه‌های روز ما نبود و دکتر بختیار، مسئول دانشگاه در هیأت اجرایی جبههٔ ملی، با آگاهی از این‌که ساواک با ارائهٔ مدارک می‌خواهد جلوی فعالیت‌ها را گرفته و به همه لطمه بزند، اصرار

می‌ورزید که او و دوستانش داوطلب مسئولیت‌های درجه اول مانند عضویت کمیته یا نمایندگی دانشکده نشوند تا برای انجام نقشه‌های ساواک بهانه‌ای فراهم نگردد و طبعاً شور انقلابی آن جوانان مانع از پذیرش توصیهٔ مسئول دانشگاه بود. من با این جوان دوستدا شتنی، اهل مطالعه و پرتحرک در هر فرصت، در دو قطب مخالف، بحث‌های مفصل دا شتیم. اتفاقاً اوایل سال ۴۰ (که آن سال من از دورهٔ لیسانس فارغ‌التحصیل می‌شدم) قرار بود نماینده‌ای از دانشکدهٔ حقوق تعیین گردد؛ دوستان جبههٔ ملی با وجود امتناع من، مرا کاندیدا کرده بودند؛ اما در چند جلسه‌ای که دانشجویان برای بحث و بررسی و اطلاع از نظرات در اتاق‌های دانشکده تشکیل دادند، معلوم شد شادروان حسن نیز به شدت تمایل به انتخاب دارد و رقیب من است؛ لذا بالطبع ارائهٔ برنامه‌های چشم‌گیر و جوان‌پسند می‌توانست مورد انتظار باشد. در یکی از جلسات، مرحوم ظریفی با انتقاد از روش مسالمت‌آمیز و مماشات رهبران جبههٔ ملی، که معتقد بود از آن ها چراغی روشن نخواهد شد و رژیم به این قبیل مبارزات اعتنایی نخواهد کرد، گفت:

"باید قاطع، بی‌محابا و رودررو با رژیم جنگید و مبارزهٔ جدی را به تمام توده‌های مردم گسترش داد؛ ما باید به تمام نقاط کشور برویم، حتی به روستاها و باید در میان دهقانان اسلحه پخش کنیم و آنان را برای انقلاب آماده نماییم و الا..."

من که به هیچ وجه انتظار چنان بیانات بی‌مقدمه‌ای در موقعیت حساس آن روز، بالاخص از پشت صندلی‌های دانشکده را نداشتم و مطمئن بودم با توجه به تمرکز برنامهٔ فعالیت ها در حول انجام انتخاباتی تا حدودی آزاد، چنین اعتقادی در رهبران و اکثریت دانشجویان وجود ندارد -شاید بدون اجازهٔ رئیس جلسه- به وسط صحبت‌های او پریدم که:

"دوست عزیز، ما هرگز چنین قرار و وظیفه‌ای نداشتیم و نداریم و این حرف‌های احساساتی و محرک، ما را از اهدافمان به کلی دور می‌کند؛ چرا حرف‌هایی می‌زنیم که فقط یک ادعا و آرزو می‌تواند تلقی گردد؟..."

آن شادروان برای اثبات درستی اعتقاد خود، ضمن اظهار این‌که جز از این طریق، کاری نمی‌توان کرد، گفت:

"دکتر مصـــدق هم در فلان مورد [متأســفانه مورد مذکور را فراموش کرده‌ام!] با مردم این چنین سخن گفت..." من گفتم:

"اولاً من از چگونگی مورد و موضوع سخن مصدق اطلاعی ندارم؛ ثانیاً ما که مصـدق نیسـتیم؛ به علاوه شـاید مصـدق در مقام سـیاسـت‌مدار می‌خواست در مورد خاصی، عده‌ای مظلوم واقع‌شده از مردم را تشویق به کاری بکند یا هیأت حاکمه را به نحوی بترساند!"

او هـم حـرف مـرا، کـه گـویـا عـبـارات "مـردم عـوام" یـا "وعـده‌هـای عوام‌پسـندانه" را به کار برده بودم، مسـتمسـک قرار داد که: "پس شـما می‌فرمایید مصدق یک عوام‌فریب بود! بلی؟..."

به هر حال این جلسـهٔ تبلیغاتی متشـنج تمام شـد و در جلسـهٔ بعدی تعدادی از دوستان من در اثر غفلت یا سهل‌انگاری به جلسه نیامدند و در نتیجه آن مرحوم به نظرم با یک رأی اضـافی برنده شـد... به فاصـلهٔ کوتاهی، من که بار دیگر در بازداشـتگاه شـهربانی که سـران جبههٔ ملی آن جا بودند، بازداشـت شـدم و در آذر ماه ۱۳۴۰ از طرف دکتر کریم سنجابی به مأموریت مهمی به تبریز رفتم [شرح موضوع را باید جداگانه

نوشت]، لذا از سرنوشت نمایندگی این دوست پرتحرک و شجاع بی‌خبر ماندم. متأسفانه او چهارده سال بعد (فروردین ۱۳۵۴) به دنبال فعالیت‌های بسیار با هم‌فکرانی که مشغول تدارک مبارزات مسلحانه بودند و پس از تحمل زندان‌ها و مصائب آن، به وسیلهٔ ساواک از بین رفت. در آن جلسهٔ انتخاباتی، با وجود آشنایی که به افکار شادروان حسن ضیاء ظریفی داشتم، مع‌هذا تصور می‌کردم او به مناسبت حال و هوای جلسه، احساساتی شده و بدون تعمق کافی صحبت از مبارزهٔ مسلحانه آن هم به وسیلهٔ دهقانان کرده است، ولی او واقعاً به این روش عقیده پیدا کرده بود. یادش بخیر باد.

نوروز ۱۳۷۹، تهران، خسرو سعیدی»

سرباز درستکار وطن

حسن در شهریور ۱۳۴۲ دانشکدهٔ حقوق را در رشتهٔ سیاسی به پایان رساند و بلافاصله به خدمت نظام فراخوانده شد و مدت دو سال به جای

آن‌که افسر شود، با درجهٔ سربازی در قسمت سررشته‌داری خدمت می‌کرد. حسن در جریان خدمت سربازی، دقیقه‌ای از وظایف سیاسی و اجتماعی خود غافل نبود و به شدت از طرف پلیس امنیتی تحت کنترل بود. غالباً پنج‌شنبه و جمعه‌ها به کوه‌پیمایی می‌رفت و پاسی از شب گذشته به منزل مراجعت می‌کرد. مبارزهٔ حسن فقط در جهت کلی و سیاسی نبود، بلکه در محیط کار نیز با دزدان بیت‌المال به مبارزه برخاست؛ یک روز درخواست کرد که با استفاده از رابطهٔ من و مرحوم دکتر مسعود مهرانفر (که خواهرزادهٔ تیمسار فرسیو بود)، ترتیب ملاقاتی با او را بدهم و این کار انجام شد و با سپهبد فرسیو که در آن زمان رئیس دادرسی ارتش بود، ملاقات کرد و او را از جریانات حیف و میل اموال عمومی در ارتش آگاه ساخت؛ ولی نتیجهٔ این ملاقات به پرخاش و بیرون کردن حسن از اتاق او انجامید و روابط مرا با دکتر مهرانفر تیره ساخت؛ زیرا حسن با شجاعت و صراحتی بی‌نظیر، تا آن‌جا که اطلاع داشت، دزدی‌های سران ارتش را بازگو کرده بود و این برای فرسیو خوش‌آیند نبود.

حسن پس از پایان خدمت نظام، در سازمان صنعتی بهشهر وابسته به سازمان روغن نباتی شاه‌پسند با حقوق ماهیانه ۱۶۰۰۰ ریال به کار مشغول شد، ولی در تمام لحظات تحت تعقیب ساواک بود؛ گزارش شمارهٔ ۲۰/۲۳۶۸۶ الف مورخ ۴۴/۹/۲۱ ساواک نشان می‌دهد که هنگام کار در شرکت بهشهر، پلیس مراقب او و دوستانی که با او ارتباط داشتند، بوده است.

حسن عاشقانه برای رهایی ملتش از اسارت امپریالیسم در تشکیلات سیاسی که از بنیان‌گذاران آن بود، خدمت می‌کرد و به علت همین اشتغالات، با وجود آن‌که عاشق دختری بود که صمیمانه او را دوست داشت، هیچ‌گاه راضی به تشکیل زندگی خانوادگی نشد.

در هنگام کار در سازمان صنعتی بهشهر، از طرف کانون وکلای دادگستری برای کارآموزی به آقای دکتر جواد شهیدی معرفی گردید (معرفی‌نامهٔ شمارهٔ ۱۱۱۳ مورخ ۴۶/۴/۴ کانون وکلای دادگستری).

طوفان، نطفه می‌بندد

در اوایل سال ۱۳۴۵ حسن از طریق منوچهر کلانتری با بیژن جزنی و محفل او مرتبط شد. بیژن جزنی در این مورد می‌نویسد:

«...من و کلانتری در خانهٔ ظریفی که در خیابان آمل بود، سه نفری یک‌دیگر را می‌دیدیم. ظریفی شخصی بود از نظر فکری مارکسیست (مثل بقیهٔ ما)...» در نتیجهٔ این دیدارها و گفتگوها، عباس سورکی و ضرار زاهدیان از طریق حسن به آنان می‌پیوندند و فعالیت آنان منظم‌تر می شود؛ «قرار شد دو جلسه داشته باشیم؛ یکی من [جزنی]، ظریفی، سورکی و کلانتری و دیگری کلانتری، زاهدی و فرد دیگری که به اسم مستعار کفایی به افراد معرفی شد و این کفایی آقای شهرزاد بود؛ مسئولیت سه نفر اول بیش‌تر کارهای سیاسی از قبیل دیدن افراد و ایجاد به اصطلاح شبکهٔ سیاسی بود» و سه نفر دوم به تدارک امکانات مالی برای خرید اسلحه و شناسایی در مناطقی که گروه فکر می‌کرد «زمینهٔ طبیعی و اجتماعی بیش‌تری برای عملیات پارتیزانی دارند»،

می‌پرداختند. در طی بحث‌های طولانی که غالباً در اتاق حسن در طبقهٔ پنجم ساختمانی که به تازگی در خیابان جمشیدآباد شمالی اجاره کرده بود، تشکیل می‌شد، بیژن و حسن ساعت‌ها با هم مباحثه و مذاکره داشتند و این مباحثات و مذاکرات طولانی به تشکیل گروه پیشتاز «جزنی-ظریفی» انجامید. از سال ۴۵ تا ۴۶ این گروه از نظر فرم تشکیلاتی دارای شبکه‌های مجزا از هم بود که هر شبکه در سطح معینی کار کرده و وظایف مخصوص به خود داشت؛ یک شبکه برای اداره و سازمان‌دهی فعالیت‌های نیمه‌قانونی و جریان‌های سیاسی و اقتصادی و عمومی تشکیل شد و افراد نسبتاً زیادی را متشکل کرد.

من کم و بیش در جریان فعالیت‌های حسن بودم. سال ۱۳۴۱ تا خرداد ۱۳۴۲ برای ادامهٔ تحصیل در انگلستان بودیم و وقتی بازگشتیم، درست مصادف با حوادث ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و کشتار وحشیانهٔ شاه بود. حسن که دانشجوی حقوق بود، بیش‌تر با ما زندگی می‌کرد؛ اتاقی در طبقهٔ سوم ساختمان اجاره‌ای ما در خیابان امیرآباد داشت. بسیاری از شب‌ها تا نیمه‌شب دوستان او، به خصوص جزنی، به آن خانه می‌آمدند

و بی‌سروصدا مذاکره می‌کردند. واقعیت این است که من هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم که این جوانان به فکر مبارزهٔ قهرآمیز و اقدام مسلحانه هستند؛ ولی به خاطر نارضایتی عمومی از حوادثی که در کشور ما می‌گذشت، تشدید مبارزات سیاسی مورد تأیید همهٔ ما بود. در مهمانی‌های دوستانه که حسن هم حضور داشت، مباحثات پرشوری درمی‌گرفت. طبعاً ما روشن‌فکران دههٔ بیست و سی که اکنون مسئولیت خانه و زن و فرزندان و کار و تحقیق را به عهده داشتیم، نمی‌توانستیم با روحیهٔ عصیان‌گر حسن و یارانش در آن حد موافق باشیم که جز دست به اسلحه بردن کار دیگری نمی‌توان کرد. غالباً با دوستانم به مشاجره می‌پرداخت و ما را «ترسو» و «خرده‌بورژوا» خطاب می‌کرد؛ وقتی در یکی از مهمانی‌های دوستانه پس از مشاجرهٔ سخت با یکی از دوستانم، گفت که به زودی صدای انفجار را خواهید شنید، من آن را شوخی فرض کردم و فکر این‌که با آن جثهٔ کوچکش بخواهد در عملیات چریکی شرکت کند، برایم غیر قابل تصور بود.

حسن بعد از استخدام در شرکت بهشهر، زندگی مستقلی برای خود فراهم کرد و اتاقی در خیابان آمل اجاره نمود و بیش‌تر فعالیت‌های خود را در آن‌جا متمرکز کرده بود.

گَزیده‌شدن از سوراخ حزب توده

حسن در طی مدتی که بیژن جزنی و عباس سورکی بازداشت شده بودند، مخفی زندگی می‌کرد. در یکی از شب‌های اوایل بهمن، حسن به منزل ما زنگ زد و گفت که می‌خواهد مرا ببیند (بی‌شک تلفن منزل ما تحت کنترل ساواک بود)؛ من و همسرم، خانم دکتر توران زیرک‌زاده که چند ماهه آبستن بود، با فولکس واگن خود به محل ملاقات در خیابان وزرا رفتیم؛ حسن را که کاپشنی بر تن داشت، عقب ماشین سوار کردیم و تقریباً در حدود دو ساعت در خیابان‌ها راه رفتیم و راجع به مسائل مختلف صحبت کردیم؛ حسن متوحش بود و از این‌که دوستان او بازداشت شدند، خطر را احساس می‌کرد؛ من به او گفتم که سعی

خواهم کرد محل امنی برای او پیدا کنم تا آب‌ها از آســیاب بیفتد و او را به خارج از کشور برای ادامهٔ تحصیل بفرستم؛ او را در حوالی میدان ژاله در کوچه‌ای پیاده کردیم و تقریباً ساعت ۱۰ شب به خانه برگشتیم.

حســن جریان لو رفتن خود را به وســیلهٔ عباس شــهریاری، معروف به اسلامی (که تا زمان لو رفتن، اسم واقعی او را نمی‌دانست) به طور کامل نوشته است که عیناً در این‌جا نقل می‌شود:

«آن‌چه که به دســتگیری و لو رفتن گروه انجامید، در حوصــلهٔ این مقال نیست؛ ولی شروع کار پلیس، ناشی از فروخته شدن یکی از افراد بود که برخی اطلاعات و سرنخ‌ها را در اختیار پلیس گذاشت و منجر به این شد که در روزی که یکی از رفقای کمیتهٔ اصلی می‌خواست دو تا اسلحه را که پیش او بود، از او بگیرد -چون مورد احتیاج فوری بود- محل ملاقات را به پلیس گزارش می‌کند و پلیس با تعقیب این رفیق، که چند دقیقه بعد از گرفتن اسلحه با رفیق دیگری از کمیته قرار داشت، هر دو را دستگیر می‌سازد. رفیق دومی بدون ارتباط با این قضایا، مورد تعقیب پلیس در

گذ شته بود و به همین جهت یکی از خانه‌هایی را که رفت و آمد می‌کرد، پلیس کشف کرده بود؛ این همهٔ چیزی بود که پلیس می‌دانست.

مدت یک ماه این دو رفیق را شکنجه می‌کنند، ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرند؛ تا پلیس دوباره به سراغ کسی که اطلاعات را به او می‌داد؛ یعنی "ناصر آقایان" می‌رود. این ناصر در حدود ۷-۸ ماه پیش از این وقایع، با یکی دیگر از اعضا ارتباط داشت، ولی اسم واقعی او را نمی‌دانست؛ ولی محتمل است که در همان هنگام که ناصر زیر نظر بود، پلیس هویت این شخص را هم کشف کرده باشد و ناصر با گفتن اسم مستعار او کمک بزرگی به پلیس کرد. عضوی که با ناصر ارتباط داشت؛ یعنی آقای دکتر که اطلاعات زیادی هم از گروه داشت، پس از چندی در اثر اختلاف نظر از سازمان کناره گرفت؛ پس از آن‌که ناصر اسم مستعار دکتر را گفت، پلیس دکتر را دستگیر ساخت و با بیان اسم مستعار او و این‌که این اسم را رفقای تو (اسم آن دو نفر اول را برد) گفته‌اند و با مقدار کمی شکنجه و تهدید، همهٔ آن چیزی را که در مورد افراد و برخی از برنامه‌ها و اسامی

مستعار می‌دانست، افشا کرد. روزی که دکتر اسامی مستعار و واقعی را که می‌دانست (از جمله اسم مرا) گفت، ۱۸ بهمن ماه ۴۶ بود.

این جریان کلی دستگیری گروه بود؛ اما آن‌چه که مربوط به دستگیری من می‌شود؛ من از فردای روزی که دو رفیق اولی را گرفتند، وضع مخفی به خود گرفتم؛ به اداره و خانه نمی‌رفتم و در خانهٔ یکی از دوستان موقتاً مخفی شدم؛ یعنی از روز ۲۱ دی ماه من زندگی مخفی را شروع کردم.

پس از دستگیری دو رفیق اولی که عضو کمیتهٔ اصلی بودند، من تصمیم گرفتم برنامه را با قبول ریسک بیش‌تری انجام دهم؛ زیرا به نظر من متلاشی شدن در میدان نبرد خیلی خیلی بهتر از متلاشی شدن در سلاخ‌خانهٔ سازمان امنیت بود؛ منتها تصمیم داشتم که تا نوروز ۴۷ صبر کنم که با استفاده از هوای مناسب و رو به گرما و جبران فوری یک سری کمبودهای مهم، اقدام را شروع کنم.

در تاریخ جمعه ۳۰ دی یکی از رفقای تشکیلات تهران حزب توده که من آن را آقای دکتر الف می‌نامم و کاملاً به او از نظر شخصی و سیاسی

اعتماد داشتم و دارم، پیغام فرستاد که می‌خواهد مرا ببیند و همان روز مرا دید؛ پس از صحبت‌هایی در زمینهٔ کار آیندهٔ ما و تقاضای من که اگر می‌توانید کمکی در زمینهٔ کار تبلیغاتی در شهرها بکنید، با من قرار گذاشت که در صورت لزوم با یکی از رفقای بالای تشکیلات تماس بگیرم؛ قرار گذاشت و واسطهٔ کار را من خانم ب می‌نامم. روز ۳ بهمن من با خانم ب تماس گرفتم و خواستم (چون احساس می‌کنم وضعم خراب شده) جایی برای من تهیه کند و در ضمن خواستم که به آن رفیق بالای تشکیلات هم اطلاع دهد که می‌خواهم او را ببینم. من از همان روز ۳ بهمن در منزل خانم ب مسکن گزیدم.

در روز ۱۱ بهمن اولین ملاقات بین من و رفیق بالای تشکیلات تهران که با اسم مستعار مهندس به من معرفی شد، انجام گرفت؛ نظراتم را برایش تشریح کردم و او هم در مجموع گفت که با نظریاتم موافق است و حاضر است از نظر برخی وسایل و کار تبلیغاتی به ما کمک کند و حتی پیشنهاد کرد که کمیتهٔ مشترکی با هم تشکیل دهیم که بعداً این پیشنهاد را پس گرفت. ما چندین بار همدیگر را دیدیم و من از او

خواستم که شما کمکی که می‌توانید به ما بکنید این است که صدای ما را از پیک ایران پخش کنید و اعلامیه‌هایی را برای ما در شهرها توزیع کنید؛ یعنی من به جای ایجاد کارهای تخریب نمایشی در شهرها، به کار تبلیغاتی اکتفا کردم و او قول داد که این کار را انجام دهد؛ این آخرین مذاکرات در روز سه‌شنبه ۲۴ بهمن بود و او پیشنهاد کرد که فردا بیاید و متن اعلامیه را بگیرد و برود تا موقعی که ما دستور پخشش را از پیک ایران و در شهرها بدهیم؛ من به او اطلاع دادم که فردا قرار دارم و نمی‌توانم و پس‌فردا این قرار را بگذارد؛ فردا که چهارشنبه ۲۵ بهمن ماه بود، محل قرارم در محاصرهٔ پلیس بود و آن‌جا دستگیر شدم.

به دلیل این‌که رفیق ملاقات‌کننده با من، از خانه‌ای می‌آمد که پنج رفیق دیگر ما در آن مخفی بودند و همه هم زندگی مخفی داشتند و پلیس برای دستگیریشان تلاش می‌کرد، رفیق ملاقات‌کننده با من نمی‌توانست تحت تعقیب باشد؛ پس من تحت تعقیب بودم و قطعاً از منزلی که در آن سکونت داشتم (و مهندس نیز به همان جا می‌آمد،

چون با خانم ب و آقای الف روابط نزدیک داشـــت) تحت تعقیب قرار گرفتم. پس از دستگیری متوجه حقایق زیر شدم:

۱. درســـت از روز ۱۱ بهمن، من دقیقاً تحت تعقیب بودم؛ اکثر قرارهای من لو رفته بود؛ در حالی که دلیلی نداشـــت که من از چنین روزی تحت تعقیب باشـــم؛ مخصـــوصـــاً این‌که فقط در روز ۱۸بهمن ماه بود که اسم من مطرح شد؛ بنابراین چنین تعقیبی از طرف پلیس باید مبنی بر اطلاعی باشـــد که پلیس از مخفی شـــدن من و وابستگی من داشته است.

۲. پلیس در روز ۲۵ بهمن، در همان ســـاعاتی که من از منزل خانم ب برای رفتن به ســـر قرارم خارج شـــدم، تمام منازلی را که در طی روزهای ۱۱ بهمن تا ۲۵ بهمن در طی تعقیب من فهمیده بود که ممکن است بروم، اشغال کرده بود و منتظر ورود من به یکی از این خانه‌ها بود.

۳. پس از دستگیری من، پلیس از خانه‌هایی که اشغال کرده بود، یک یا دو نفر را توقیف کرد (غیر از منزل عطا [برادرم عطاالله ضـــیاء

ظریفی]که روابطش با من معلوم بود)؛ ولی کوچک‌ترین سؤالی و اصراری در مورد محل اقامت من که همان خانهٔ خانم ب باشد، نکرد؛ این‌جا دو فرض پیش می‌آید: یکی این‌که ممکن است فرض کنیم که در اثر بی‌احتیاطی من این قرارها و منازل لو رفته است؛ خوب بدیهی است که خانهٔ خانم ب هم باید لو برود و قطعاً لو رفته است؛ پس چرا پلیس کسی را از آن خانه نمی‌گیرد و پرسشی از او نمی‌کند؟ واقعیت این است که به نظر من اگر پلیس می‌خواست اصراری روی خانهٔ خانم ب بکند، این مستلزم رو شدن دست عاملش یعنی آقای مهندس بود و اگر خیلی خوش‌بین باشیم و بخواهیم خودمان را گول بزنیم، باید این فرض را بکنیم که پلیس می‌دانست که خانهٔ خانم ب و آقای مهندس هیچ‌گونه ارتباطی با ما نداشته‌اند؛ وگرنه معقول نیست در آن شرایطی که پلیس از هر آشنای قدیمی دربارهٔ وضع ما سؤال می‌کرد و می‌خواست از آن‌ها عضوی برای گروه ما بتراشد، از خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردم و

شـخصـی که چندین بار در آن خانه با من تماس گرفت، سـؤالی نکند.

این اطلاع هم بنابراین با ید قبلی باشـد و بدین سـان هم چیز امیدبخشـی نیسـت و نشـانه‌های روشـن از نفوذ پلیس در تشـکیلات تهران حزب توده اسـت. این آقای مهندس از قرار اهل خوزسـتان اسـت؛ چهره‌ای نسـبتاً سـیاه، موهای کم‌پشـت که در جلوی سـرش طاس است و عینک نسبتاً قطور و دیدی مورب دارد و بعد فهمیدم که یکی از چهار نفری است که حزب از خارج برای ادارهٔ تشکیلات تهران به داخل فرسـتاد که سـه نفر آن‌ها؛ یعنی خاوری، حکمت‌جو و مهندس نصـیری در زندانند و به نحو مسـخره‌ای هر کدام لو رفتند؛ خاوری و حکمت‌جو در نزدیکی مرز، در راه آسـتارا- پهلوی، در حالی که می‌خواستند به آن طرف مرز بروند تا در پلنوم حزب شرکت کنند، دسـتگیر شـدند؛ در حالی که کادر مخفی بودند، شـناسـنامهٔ عوضـی داشتند ولی پلیس در همان ماشین اسامی حقیقی آن‌ها را به آن‌ها می‌گوید و این نمی‌توانسـت باشـد مگر این‌که افراد نزدیکی آن‌ها را لو

داده باشند که از برنامهٔ خروجشان اطلاع داشتند؛ هیچ تصادفی در این کار نیست، مگر آن‌که یک خائن یا یک احمق چنین چیزی را تلقین کند. مهندس نصیری را هم که اسم حقیقی او حکیمی است (پسر صمد حکیمی)، به شکل وحشتناک‌تری دستگیر کردند که مفصل است؛ ولی خلاصه‌اش این است که او را با چند نفر می‌گیرند؛ بعد از چند روز او را آزاد می‌کنند؛ چند روز بعد که او می‌خواست به قصد خروج از کشور به اصفهان و از آن‌جا به جنوب برود، به ایستگاه سواری‌های شهر ری می‌رود؛ در آن‌جا غیر از مهندس نصیری، چهار نفر دیگر هم سوار می‌شوند؛ پس از مقداری که ماشین در جادهٔ شاه‌عبدالعظیم راه می‌رود، یکی از چهار سرنشین به راننده دستور می‌دهد به شهر برگردد و به ادارهٔ سازمان امنیت برود؛ معلوم می‌شود که هر پنج نفر عضو سازمان امنیت بودند!

در قضیهٔ کشف چاپ‌خانهٔ تشکیلات تهران در سال ۴۵ هم موارد زیادی که قابل تأمل است، به چشم می‌خورد که در این‌جا جای بحث آن نیست. از این قضایا بگذریم؛ پس از دستگیری من و گذشت چند

ماهی، چون فشار برای دستگیری ۵ نفر از دوستان ما که اسمشان لو رفته بود، زیاد شـــده بود، آن ها خواســـتند از راه مرز جنوب خارج شـــوند؛ به وســـیلهٔ آقای دکتر الف کمک خواســـتند و او دوباره آقای مهندس را به دوســـتان ما که طبعاً از جریاناتی که بر من گذشـــته بود، اطلاع نداشتند، معرفی کرد؛ کار ندارم به جزئیات کار؛ نتیجه این شد که درســـت در ســـر مرز که فقط یک رودخانه بین ایران و عراق فاصـــله بود و آن ها منتظر بلم بودند تا به آن طرف بروند، پلیس با تجهیزات کامل آن‌ها را که سه نفر بودند، محاصره و دستگیر می سازد؛ در طی تمام مدتی که جریان رفتن این رفقا تدارک می‌شـد، جریان تدارک را آقای مهندس هدایت می‌کرد و رفقای ما هیچ گونه دخالتی در آن نداشـــتند؛ بدیهی اســـت که باز هم تصـــادفی در این کار نبود. آقای مهندس با کاردانی، ســـه نفر دیگر از بهترین دوســـتان ما را به کام پلیس داد و این بار هیچ فرضی قادر به تبرئهٔ این شخص نیست و حالا این شـخص لابد زندگی مخفی می‌کند! و تشـکیلات حزب توده را در تهران اداره می‌کند! تا موقعی برســـد که رژیم به قربانی احتیاج دارد.

به هر حال از ما که گذشته است؛ ان‌شاءالله دیگران چنین قضایایی را با عناوین تصادف و از قضا و خوش‌بینی خرانه حمل نکنند. والسلام و نامه تمام.»

کوهی از پولاد و عصب

حسن در طی ۴۸ ساعت تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد و شدت این شکنجه‌ها به نحوی بود که به ناچار از تاریخ ۲۸ بهمن، حسن را در بیمارستان شمارهٔ ۱ ارتش بستری می‌کنند (صفحهٔ ۱۰۲۰ پروندهٔ حسن). حسن که وکیل بود، از همان دقیقهٔ اول بازداشت، مبارزه را از نظر قضایی و حقوقی با دستگاه جهنمی ساواک شروع می‌کند و به بازداشت خود که در بیمارستان شمارهٔ ۱ ارتش به او ابلاغ شده بود، اعتراض می‌کند؛ در زیر قرار بازداشت عیناً نوشته شده:

«رؤیت شد. به قرار صادره و نحوهٔ بازداشت و رفتار در بازجویی اعتراض می‌کنم.» (صفحهٔ ۹۵۴ پرونده)

جثهٔ کوچک و اندام نحیف او که غالباً به علت ناراحتی کیسهٔ صفرا بیمار بود، در روح بزرگ او خللی به وجود نمی‌آورد و کوشش پلیس برای گرفتن کوچک‌ترین اطلاعاتی از او بی‌نتیجه می‌ماند. پلیس امنیتی و دژخیمان ساواک از هر راهی که ممکن بود اقدام می‌کنند؛ گاهی مرا بازجویی می‌کنند و زمانی از پدر پیر ما می‌خواهند که او را نصیحت کند؛ انواع شکنجه‌های روانی و جسمی را در حق او مرعی می‌دارند؛ دست‌بند قپانی و نشاندن روی اجاق برقی مخصوص شکنجه و نظایر آن از جملهٔ این شکنجه‌ها بود. حسن در طی نامه‌ای که در تاریخ ۴۷/۲/۲۲ یعنی تقریباً چهار ماه بعد از بازداشت به فرسیو دادستان وقت ارتش نوشته، جنایاتی که ساواک در حق انسان‌های آزاده مرتکب شده است را فاش می‌کند:

«...اخیراً نیز در شب چهارشنبه ۴۷/۲/۱۸ در یک جریان بازجویی که به وسیلهٔ شخصی که نمی‌شناسم هدایت شد، ۲/۵ ساعت مرا روی یک صندلی که به وسیلهٔ اجاق برقی که در زیرش گذاشته شده بود،

داغ کرده بودند، نشـــاندند و شـــکنجه و آزار دادند. به اطلاع شـــما می‌رسانم که این وضع در مورد سایر دوستان من نیز اجرا شد...»

حســـن در ســـه دوره تحت بازجویی قرار گرفت: بازجویی اول از ۲۶ بهمن ۴۶ که به وسیلهٔ مأمورین ساواک همراه با شکنجه انجام گردید و چندین روز ادامه داشـــت؛ بازپرســـی دوم در تاریخ ۴۷/۷/۱ که در حقیقت نخســـتین بازجویی رســـمی بود، به وســـیلهٔ بازپرس ســـرهنگ جواهرکلامی انجام شـــد که عیناً به خط حســـن در پروندهٔ او موجود است و بازپرسی سوم از ۴۷/۸/۱۰.

من به شدت از طرف ساواک تحت فشار قرار گرفته بودم که با حسن صـــحبت کنم و او را به اتخاذ «رویهٔ منطقی‌تری» تشـــویق نمایم. برخلاف تمایل قلبی‌ام و اطمینان از این‌که حرف‌های من تأثیری در او نخواهد داشت، در روز قبل از پایان جلسات دادگاه، در یک فرصت کوتاه تنفسی با او صحبت کردم؛ او چنان برآشفته شد و پرخاش کرد که من با گریه از سالن دادگاه بیرون رفتم. بعدها حسن نامهٔ زیر را به من نوشت:

«دکتر عزیز و گرامی من

نمی‌دانم بین دو برادر، آن کس که نسبت به حیثیت و شرف خود حساسیت دارد و آن کس که وجود عاطفهٔ نیرومند برادرانه موجب آن می‌شود که موقعیت اولی را به خوبی درک نکند و احساساتش را و تفکراتش را احیاناً خوب هضم نکند، کدام بیش‌تر حق دارند آزرده شوند؟

برادرم

من نمی‌خواهم برایم وضعی ایجاد شود که آزادی من کوچک‌ترین لطمه‌ای به شرف سیاسی من وارد آورد. یحتمل که این زندان، آخرین زندانی باشد که تحمل خواهم کرد، ولی نمی‌خواهم این آخرین زندان را به قیمت آن چه که انسانی و شریف و نجیبانه می‌دانم، کوتاه سازم.

من این چند سطر را می‌نویسم تا هم عذری باشد بر آن‌چه که بین من و شما گذشت و هم خواهشی باشد برای این‌که به تو ندا بدهم که دکتر سعی کن مرا درک کنی، موقعیت و وضع مرا بفهمی؛ من

احســاســات تو را نســبت به خود می‌دانم و بدیهی اســت که این احساسات تو برای من موجب آن‌چنان سپاس‌گزاری قلبی است که هرگز لازم ندیدم در این باره اشاره‌ای بکنم.

با درایتی که در تو ســراغ دارم، امیدوارم با این مختصــر، آن‌چه را که می‌خواهم بگویم درک کنی.

تو را با همهٔ وجودم دکتر می‌بوســم. راضــی نشــو فردا مورد لعن قرار گیرم.

ح- ظریفی»

گردباد سیاهکل دیوارهای زندان را در می‌نوردد

در جریان تبعید حســن در زندان رشــت، یکی از رفقای حســن به نام غفور حســن‌پور با او تماس برقرار کرد. آن‌طور که بعدها معلوم شــد، هیچ یک از شــکنجه های قرون وســطایی در طی دوران بازجویی نتوانســته بود حســن را وادار به اقرار و یا معرفی گروهی کند که تحت

نظر او کار می‌کرد ند؛ در حقیقت بخش بزرگی از ساز مان آن ها دست‌نخورده باقی ماند؛ به همین جهت آقای حسن‌پور در جریان فعالیت باقی‌ماندهٔ گروه قرار می‌گیرد. بعدها حسن در یکی از ملاقات های خصوصی به من گفت که در این ملاقات حسن‌پور پیشنهاد می‌کند که او را از زندان فراری دهد و راه‌های عملی نیز برای این کار پیشنهاد می‌نماید که حسن این نظریه را رد می‌کند. بعد از دستگیری حسن‌پور که در اواخر آذر ۱۳۴۹ بود، تحت شکنجه‌های غیرانسانی که این جوان متحمل شده بود، اعتراف‌های خطرناکی می‌کند و یکی از اعترافاتش این بود که با حسن در زندان رشت ملاقات کرده است؛ متعاقب این اعترافات، رستاخیز سیاهکل در نوزدهم بهمن ۱۳۴۹ شروع می‌گردد؛ این حوادث و همین اعتراف کافی بود که پلیس وحشیانه حسن را تحت فشار و شکنجه قرار دهد. در پی این حوادث، بدون هیچ‌گونه خبری، حسن را با هلی‌کوپتر از زندان رشت به تهران منتقل کرد ند. بیش از دو ماه کو چک‌ترین اطلاعی از محل اسارت او به دست نیامد و همهٔ کوشش ما برای

دانستن سرنوشتش بی‌حاصل بود. پلیس بنا به اقرار حسن‌پور، حسن را مستقیماً مسئول مبارزات مسلحانه و جریان سیاهکل می‌دانست و او را به شکنجه‌گاه می‌برند؛ سخت‌ترین شکنجه‌ها را حسن در زندان کمیته تحمل می‌کند؛ مسئول مستقیم شکنجهٔ او رضا عطارپور مجرد معروف به «دکتر حسین‌زاده»، یکی از رذل‌ترین اوباشان رژیم بود. خانوادهٔ حسن وقتی از ماجرا و وضع او مطلع می‌شوند که یادداشتی در تاریخ ۲ خرداد ۱۳۵۰ از طرف حسن به من می‌رسد که نوشته بود:

«... حالم بد نیست. با جناب سرهنگ بهادری هزار تومان برای هر دو دادگاه قرار گذاشتم.....

به همه سلام فراوان می‌رسانم. امروز اولین روز دادگاه بود.

۵۰/۳/۲»

حسن در دادگاه بدوی و بعد تجدید نظر، محکوم به اعدام شد. سیل اعتراض از طرف بسیاری از مجامع دموکراتیک و دانشجویان آزاده به تهران سرازیر گردید. از هر راهی که ممکن بود، برای نجات جان او

اقدام کردند؛ علمای قم، لاهیجان و رشت که با پدرم آشنایی داشتند، نامه‌ای به شاه نوشتند و درخواست «عفو» کردند. دستگاه می‌دانست که کشتن حسن که در زندان بود، برای او گران تمام می شود و به همین جهت از راه‌های مختلف می‌خواست که حسن را تحت فشار قرار دهد تا درخواست «فرجام‌خواهی» از شاه کند؛ ملاقات مکرر من با حسن برای فرجام‌خواهی بی‌نتیجه بود؛ سرانجام من خود نامه‌ای در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۵۰ به شاه نوشتم و درخواست «عفو» برای او کردم.

بالاخره در اثر فشار افکار عمومی جهان، اقدامات بسیار شدید کنفدراسیون دانشجویان و اعتراضات وسیع مجامع عفو بین‌المللی، رژیم مجبور به عقب‌نشینی می شود و حکم اعدام حسن با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل می‌گردد. تقریباً ظهر آخرین مهلت ده روزهٔ فرجام‌خواهی حسن بود که نامهٔ مبنی بر «تبدیل اعدام به حبس ابد» حسن به دستم رسید؛ در آن گرمای اوایل تیر با چه سرعتی راننده‌ام مرا به ادارهٔ کل شهربانی رساند؛ به دفتر تیمسار جعفریان

هدایت شدم و از آن‌جا به دفتر تیمسار سپهبد صمدیان‌پور رئیس کل شهربانی؛ نامهٔ لاک و مهر شده را به او دادم و او بلافا صله د ستور داد که به زندان موقت که محل «کمیته» بود، ببرم؛ پله‌های شهربانی را به سرعت طی کردم و به حیاط دوم رفتم تا نامه را به موقع به م سئولان کمیته برسانم؛ عطارپور مجرد، معروف به حسین‌زاده، آن‌جا بود؛ نامه را به او دادم؛ حسین‌زاده بی‌نهایت عصبانی بود؛ با کینه‌توزی بی‌نظیری به من گفت: «اعلی‌حضرت به همهٔ ما توهین کردند، زیرا حق نبود که ظریفی را ببخشند.» شدت رذالت و کینه‌توزی را باید در این جملات دید. بی‌شک از همان زمان سازمان امنیت و دستگاه جهنمی شاه که از طریق محاکمه نتوانسته بود حسن و یارانش را محکوم به اعدام کند، کمر قتل او را با به وجود آوردن توطئه های گوناگون بسته بود.

بعد از این محکومیت، دوران جدیدی از زندان حسن شروع شد و پس از چند ماه در تاریخ ۵۰/۸/۱۸ حسن را به زندان کرمان منتقل کردند.

جهنم زندان کرمان و رذالت‌های جواد حجتی کرمانی

در زندان کرمان، حسن را به اتاقی که حجت‌الاسلام محمدجواد حجتی کرمانی، آقای اصغر قریشی و حاج ایوب ربیعی زندانی بودند، فرستادند.

مدتی حسن با آقایان حجتی و قریشی هم‌اتاق بود و بعد گویا به دلیل این‌که آقایان مذهبی و عضو گروه ملل اسلامی بودند، از این‌که با یک چریک هم‌اتاق باشند، ناراحت بودند؛ اقدامی به عمل آوردند که حسن را از زندان سیاسی به دارالتأدیب بفرستند. تمام نامه‌هایی که حسن در این مدت از زندان کرمان به من و برادرانم و سایر اقوام نوشته، شکایت از این محیط زندان دارد؛ به خصوص او برای دریافت کتاب، حتی از کتاب‌های موجود در کتاب‌خانهٔ زندان، چندین نامه به مقامات دادستانی کرمان–اداره کل سوم ساواک نوشته و تهدید به اعتصاب غذا کرده است. علی میرفطروس که در آن دوران در زندان

کرمان بوده است، در مصاحبه‌ای دربارهٔ آن سال‌ها و حسن ضیاء ظریفی می‌گوید، که بخش‌هایی از آن در زیر آمده است:

«...

-واقعیت این است که در بخش زندانیان سیاسی، حجت‌الاسلام محمدجواد حجتی کرمانی (از اعضای شبکهٔ جمعیت مؤتلفهٔ اسلامی و رئیس فعلی دفتر هماهنگی آیت‌الله خامنه‌ای) روزگار را بر حسن ضیاء ظریفی سیاه کرده بود؛ باید بگویم که ضیاء ظریفی، انسانی فرهیخته و بافرهنگ بود؛ در برخوردهای عمومی‌اش بسیار [مردمی] popul ai re بود؛ همین رفتار و منش، او را محبوب و مورد علاقهٔ همهٔ زندانیان (چه مذهبی و چه مارکسیست) کرده بود؛ این محبوبیت، باعث کینه و حسادت حجتی کرمانی شده بود؛ کرمانی بودن حجتی و آشنایی او با زندانیان و زندان‌بانان باعث شده بود که او برای خودش "حق آب و گل" قائل شود؛ بنابراین او با آزارها و اذیت‌های غیرسیاسی و حتی غیرانسانی کوشید تا از حضور ضیاء ظریفی در بند سیاسی خلاص شود.

با توجه به منش مردمی ضیاء ظریفی و با توجه به تلاش ناموفق گروه جزنی در فرار از زندان تهران (که منجر به تبعید جزنی و ضیاء ظریفی به زندان قم و کرمان شده بود)، ساواک کرمان از انتقال ظریفی به بند عادی‌ها هراس داشت؛ اما ادامهٔ آزارهای حجتی کرمانی و در نتیجه اعتصاب غذای شدید ضیاء ظریفی باعث شد که ساواک او را به سلول مجردی در بند عادی کرمان منتقل کند...

به هر حال آن‌چه که در وهلهٔ اول در حسن ضیاء ظریفی به چشم می‌خورد، ادب، اخلاق، نجابت، صمیمیت و فرهیختگی او بود و بعد دانسته‌های تئوریک و سیاسی او. همین منش ضیاء ظریفی باعث شده بود که پس از انتقال به بند عادی زندان هم مورد توجه و احترام زندانیان معمولی با شد؛ با توجه به تحصیلات او (حقوق قضایی)، او در این زمان "وکیل‌الرعایای" کسانی بود که به خاطر فقر، بی سوادی و عدم امکانات تعلیم و تربیت، مرتکب دزدی، قتل و جنایت شده بودند...

عاطفهٔ شـدید حسـن ضـیاء ظریفی به بیژن جزنی برایم عجیب و در عین حال شورانگیز بود؛ عاطفه‌ای که تن به عرفان می‌زد...

همان طور که گفتم، ضـیاء ظریفی درک روشـنی از شـعر و ادبیات داشت؛ او تقریباً تمام شعرهایم را در دفتر کلاسور بزرگش نوشته بود و در لحظات غربت و دل‌تنگی می‌خواند:

بر صخره‌های ساکت "لیلاکوه"

روزی اگر شقایق سرخی روید

قلب من است

قلب جوان من

این عاشق همیشه تبعیدی

این دربه‌در

پریشان

خونین، بر صخره‌های "لیلاکوه"

با این عاطفه و علاقهٔ شـعری، او مقالهٔ مفصـلی در رابطهٔ شـعر و مارکسیسم-لنینیسم نوشته بود؛ تحت عنوان "نامه‌ای از محبوسی

به شـــاعری" و خصـــوصـــاً بـر روی ظـرایـف هـنـری (واژگـان و تصـویرسـازی‌های شـعری) تأکید فراوان داشـت؛ او هم‌چنین کتاب **سوسیالیسم آفریقایی** را ترجمه کرده بود که در حوا شی آن نظراتش را دربارهٔ رفرم ارضـــی و اجتماعی شـــاه بیان کرده بود. حســـن علاقهٔ فراوانی به حفظ و انتشار این دو متن داشت و با هم آن مقاله و ترجمه را از زندان به بیرون فرستادیم.

در یکی از ملاقات‌ها، من دست‌نویس ترجمهٔ سوسیالیسم آفریقایی و نامهٔ مفصل حسن دربارهٔ شعر و مارکسیسم را در پاکتی گذا شتم و به وســیلهٔ این شــخص با نام "ســیمین بامداد" به آدرس کتاب‌فروشــی نمونه، روبه‌روی دانشــگاه تهران پســت ســفارشــی کردم؛ در ملاقات بعدی وقتی قبض رســید، پســت ســفارشــی را از "مرد شــیک‌پوش" گرفتم و به حســن نشــان دادم؛ او گویی به یکی از آرزوهایش رســیده بود...

روزی که حسن را از کرمان به زندان اوین منتقل می‌کردند، او بسیار نگران بود و در جملهٔ کوتاهی به من گفت: "مرا در مسیر یزد به تهران خواهند زد"؛ یعنی خواهند کشت.» (پایان گفته‌های میرفطروس)

حسن از محیط زندان کرمان نفرت داشت و بارها برای دریافت کتاب، حتی کتب موجود در کتاب خانهٔ زندان، ساواک و دستگاه را به اعتصاب غذا تهدید کرد؛ تنها نیاز او به کتاب بود که آن را هم مقامات زندان از او دریغ می‌کردند؛ در تمام نامه هایی که حسن به من می‌نوشت، راجع به کتاب درخواست داشت. وضع این زندان و اطفال معصوم ولی آلوده به گناهی که در این مکان نگه‌داری می‌شدند، شرح بسیاری از ماجراهایی است که حسن برای اصلاح آن‌ها، مبارزهٔ سختی را با مقامات زندان کرمان شروع کرد.

حسن در چهارم تیر ماه ۵۱ در نامه‌ای دربارهٔ این زندان می‌نویسد:

«...من بدون تعارف ترجیح می‌دهم در برازجان باشم، ولی این وضع مسخره و کثیف فعلی را تحمل نکنم.»

حسن محبوب همهٔ زندانیان بود؛ برای بی‌سوادان کلاس درس درست کرد؛ وکالت بسیاری از متهمان را به عهده گرفت و همان شور و نشاط دائمی برای سازماندهی داخل زندان را داشت.

۱۳۵۳؛ سال سرنوشت

در سال ۵۳ هر روز مبارزان چپ و مذهبی‌ها درگیری مسلحانه‌ای با پلیس داشتند. رژیم برای تزلزل روحیهٔ مبارزان کوشش داشت که گروه جزنی- ظریفی را تسلیم کند و آن‌ها را به پشت تلویزیون بکشاند و با نمایش ساختگی، «قول آزادی» آن‌ها را هم داده بود و وقتی همهٔ تیرهایش به سنگ خورد، مجدداً توطئه‌چینی را شروع کرد؛ دوباره حسن را به زندان کمیته بردند و حسین‌زادهٔ جنایت‌کار و منوچهری جلاد شکار خود را در دست داشتند. وضع مزاجی حسن در این زندان در اثر شکنجه آن‌قدر بد بود که قابل توصیف نیست؛ گرسنگی و نداشتن دارو وضع او را بسیار سخت کرده بود؛ کوشش خانواده

برای تغییر این وضع نه تنها کوچک‌ترین تأثیری نکرد، بلکه بعضی از آن‌ها خود نیز تهدید شـــدند. در یکی از روزهای ملاقات که من به اتفاق یکی از بستگان نزدیک، خانم شهین دولتشاهی (زیرک‌زاده)، در زندان کمیته به دیدن او رفته بودیم، حسن را با چشم بسته به این اتاق آوردند و حسن به علت گرسنگی، چنان ولعی در خوردن زولبیا و چای از خود نشـــان می‌داد که منظرهٔ واقعاً رقت‌انگیزی بود. یکی از هم‌زنجیران حســـن به نام «صـــابر-پ» در نامه‌ای، وضـــع رقت‌بار این شـــکنجه‌گاه «کمیتهٔ ضـــدخراب‌کاری»!! را چنین توصـــیف می‌کند:

(بخش‌هایی از نامه با همان انشای آقای صابر)

«در یکی از روزهای شهریور ۵۳ در اتاق بازجویی حسن ضیاء ظریفی را دیدم؛ تهرانی، شـــکنجه‌گر معروف، با او صـــحبت می‌کرد و از او می‌خواســـت که روابط خود را در مورد لرســـتان بنویســـد؛ حســـن در حالی که جای پاهای خونینش بر زمین نقش بســـته بود، می‌گفت: "چیزی من به یاد ندارم، این قضیه مربوط به هفت سال پیش است و هرچه می‌دانستم به بازجوی قبلی گفتم."

تهرانی در حدود ۳۰ صفحه کاغذ و یک عدد خودکار به او داد و گفت: "اون گفته‌هات به درد ننه‌ات می‌خورد، تا شنبه فرصت داری تا همه چیز را بگویی وگرنه شهیدت می‌کنم."

این موقع مرا از اتاق بازجویی بردند تا پاهایم را پانسمان کنند؛ وقتی که به سلول برگشتم، حسن ظریفی را در آنجا دیدم؛ وقتی که در را بستند، ما بی‌اختیار هم‌دیگر را بغل کردیم بدون آن‌که یک‌دیگر را بشناسیم؛ بعد من با بلوز زندان (تنها چیزی که در اختیارمان بود) کف پاهای او را مالیدم تا کمی تسکین پیدا کند؛ چند ساعت بعد وقتی که برای توالت در سلول را باز کردند، دیدم که او نمی‌تواند پاهایش را روی زمین بگذارد؛ من نیز به سختی می‌توانستم روی پاهایم بایستم؛ با وجود این او را بغل کرده و به دست‌شویی بردم؛ ولی موقع برگشتن نتوانستم او را بغل کنم و او ناچار شد چهار دست و پا به سلول بازگردد.

مدت ۲۷ روز ما با هم بودیم. در این مدت اتفاقات زیادی رخ داد؛ بازجوها برای در هم شکستن روحیهٔ گروه جزنی، افراد این گروه را به

یک‌دیگر پاس می‌دادند؛ مثلاً وقتی که ظریفی از زندان قصر به کمیتهٔ ضدخراب‌کاری آورده شده بود، بازجویی از او توسط رسولی انجام گرفته بود؛ بعد از چند روز تهرانی او را به بند تحت اختیار خود آورده بود و تمام بازجویی های قبلی را پاره کرده و او را به اتاق شکنجه فرستاده بود و خواسته بود که از نو بازجویی پس بدهد ولی چون نتیجه‌ای عایدش نشده بود، مجدداً او را به رسولی پاس داده بود.

رژیم جنایت‌کار سعی داشت به هر صورتی که هست افراد گروه جزنی-ظریفی را وادار به سازش کند؛ یک بار حسینی، جلاد کمیته، در حالی که ظریفی را شکنجه می‌داده است، گفته بود: "شما تخم چریک را در این مملکت پاشیدید." چون افراد این گروه بنیان‌گذاران مبارزهٔ مسلحانه در ایران بودند، رژیم تلاش زیادی کرد تا شاید حداقل یکی از افراد این گروه، مبارزهٔ مسلحانه را رد کند و در این تلاش بود که تمام اعضای این گروه را از بین برد.

یک روز ظریفی از بازجویی مضطرب و نگران به سلول آمد؛ علت نگرانی او را پرسیدم؛ گفت: "این‌ها می‌خواهند ما را وادار به هم‌کاری

کنند؛ می‌خواهند ما را پشت تلویزیون ببرند؛ می‌خواهند ما مبارزهٔ مسلحانه را رد کنیم"...»

حسن را در ماه‌های آخر سال ۵۳ به زندان اوین بردند. ملاقات با حسن بسیار مشکل شده بود؛ آخرین بار در ۲۵ بهمن ۱۳۵۳ برادرم عطاالله و من او را در زندان اوین ملاقات کردیم؛ محل ملاقات در چادری بود که در کنار زندان تعبیه شده بود؛ رسولی شکنجه‌گر در ملاقات حضور داشت؛ حسن از وضع خود و یارانش به شدت نگران بود و می‌دانست که سرنوشت دیگری در انتظارشان است. حتی در ایام نوروز که معمولاً ملاقات با زندانیان عادی‌تر می‌شد، کوشش خانواده برای ملاقات با او بی‌نتیجه مانده بود. دستگاه قصد کشتن آن‌ها را داشت، زیرا سرتیپ ودیعی معاون ساواک به یکی از دوستان عزیز من، دکتر مهدی سمسار سردبیر وقت کیهان، که برای ملاقات مادر و پدرم از او درخواست و خواهش کرده بود، گفت: «بعد از یک خانه‌تکانی، اجازهٔ ملاقات خواهیم داد.» من شمارهٔ تلفن خصوصی ودیعی را از سمسار گرفتم و به او تلفن کردم؛ با وجودی که برادر او،

دکتر کاظم ودیعی دوست دوران دانشگاه ما بود، اصرار من برای گرفتن اجازهٔ ملاقات در ایام عید برای پدر و مادرم بی‌نتیجه بود؛ این معلوم می‌دارد که نقشهٔ قتل آن ها از خیلی قبل به وسیلهٔ شاه، نصیری، ثابتی و ودیعی کشیده شده بود و بعد حسین‌زاده و تهرانی و بقیهٔ اوباش مأمور اجرای آن شدند.

بدین سان زندگی سراپا مبارزهٔ جوانی که از سی و شش سال عمر خود، ده سال آن را در زندان‌های رژیم شاه گذرانده و برای آزادی ملت و میهنش جان خود را فداکرده بود، پایان یافت.

«تاریخ: ۱۳۵۴/۱/۳۰

پزشک قانونی: دکتر قربانی

تشخیص پزشک قانونی: شکستن جمجمه و آسیب مغزی در اثر برخورد با جسم سخت

بازپرس: آقای سرگرد حسن آتشی

مشخصات

نام: حسن

نام پدر: -

شهرت: ضیاء ظریفی

سن: حدود ۳۲ ساله

تاریخ معاینه: ۵۴/۱/۳۰

ساعت معاینه: ۱/۵ بعد از ظهر

محل معاینه: بیمارستان ۵۰۱ ارتش

شمارهٔ پروانه دفن: ۶۲۷۹

شمارهٔ فتوگرافی:-

اعلام فوت (نوع حادثه): درگیری با مأمورین در موقع فرار از زندان

محل حادثه: -

محل فوت: -

اعلام‌کننده: دادستانی ارتش

تاریخ فوت: ۵۴/۱/۲۹

شرح معاینهٔ جسد: متعلق به مردی است در حدود ۳۲ سال سن که در معاینهٔ کامل علائم خفگی و مسمومیت ندارد؛ سوراخ ورود گلوله، به قطر حدود یک سانتی‌متر، در پهلوی راست و هم‌چنین محل خروج آن به صورت سوراخی به قطر در حدود سه سانتی‌متر در پشت سمت راست کمر مشاهده می‌شود؛ ساییدگی در سمت چپ نیز وجود دارد که در اثر برخورد با جسم سخت، برخورد در زمان حیات، ایجاد شده است؛ از ... پوست سر باز شده، خون‌مردگی و سیع زیر جلدی در عمق و سمت راست سر مشاهده می‌گردد که مربوط به زمان حیات بوده و در اثر برخورد با جسم سخت به وجود آمده است؛ روی استخوان سر سرشکستگی جمجمه در حدود ۱۵ سانتی‌متر مشاهده می‌گردد که در شکاف بین مخ همراه خونابه خارج می شود؛ با توجه به مراتب فوق، علت فوت شکستگی جمجمه و آسیب مغزی در سمت راست در اثر برخورد با جسم سخت تعیین و جواز دفن طبق اعلام دادستانی ارتش و نمایندهٔ ساواک مقرر در فوق صادر گردید.

نمایندهٔ دادستان ارتش- سرگرد حسن آتشی ۵۴/۱/۳۰»

بینش و منش یک فدایی خلق

[نامه‌نگاری های رفیق حسن از زندان با برادرش، آینهٔ تمام‌نمایی است از جهان‌بینی یک چریک فدایی خلق که گزیده‌هایی از آن‌ها را در این‌جا نقل می‌کنیم.]

بخشی از نامهٔ ابوالحسن ضیاء ظریفی به حسن ضیاء ظریفی:

«...اتفاقاً در هفتهٔ گذشته موقعیتی دست داد که با تیمسار مقدم ملاقاتی بکنم. با احساس محبت یک پدر نسبت به فرزندش، به تو سلام رساندند و از این‌که تو و امثال تو، جوانان پرشور و وطن‌پرست، به دلایل سیاسی خاص خودتان در "قرنطینه" قرار گرفتید، عمیقاً اظهار تأسف می‌کردند. من جنبه‌های مختلف کار تو را با تیمسار در میان گذاشتم؛ عقیدهٔ ایشان این بود که "شما به عنوان یک جوان

فهمیده و روشــن‌فکر باید مســائل مهم و مختلف مملکتی را تجزیه و تحلیل بکنی و با توجه به آن‌چه که در دنیا، چه شــرق و چه غرب، می‌گذرد و مقایسهٔ آن با آن‌چه که در مملکت ما جریان دارد، به عنوان یک فرد ایران‌دوست با خودت درمیان بگذاری و کلاه خودت را قاضی کنی، ببینی اگر مقصــود تو خدمت به مردم این مرز و بوم اســت، در شرایط فعلی مملکت ما، این خدمت چگونه انجام می‌گیرد؟ آیا وضع فعلی اصــلاً قابل مقایســه با گذشــته و یا قابل مقایســه با بســیاری از کشــورهای مختلف هســت یا نه؟ آیا آن‌چه که به عنوان تحولات اجتماعی بعد از بهمن ۴۱ در کشــور ما جریان پیدا کرده و ثمرهٔ آن‌ها را اکنون مردم کشــور ما با احســاس بالا رفتن وضــع اقتصــادی خود، بهبود شــرایط زندگی خود و دخالت در ســرنوشــت خود از طریق انجمن‌های ده، محلی، شهرستان و ایالتی درک می‌کنند، موضوعی نیست که تو را قانع کند که وضع با آن‌چه که درگذشته بوده فرق بسیار کرده و وظیفهٔ همهٔ جوانان پرشوری مثل تو این است که با تأیید کامل در تکمیل این اوضــاع و رفع نواقص آن بکوشــند؟ هیچ کس از تو

نمی‌خواهد که بوق و کرنا برداری و در روزنامه مقاله بنویسی و در رادیو و تلویزیون مصاحبه کنی که آن‌چه که در گذشته فکر می‌کردی، ناشی از اشتباه در استنباط سیاسی و اجتماعی بوده است"؛ به خصوص این مطلب را تیمسار مقدم به من یادآوری کردند که "کافی است که خودت فقط این درک صحیح را به خود ایشان بنویسی و دست از قهرمان بازی برداری و فکر کنی که بهترین دوران جوانی خودت را در گوشهٔ زندان به سر بری بهتر است یا مانند یک فرد زنده و اکتیو و فعال، ایده‌آل های انسانی خودت را با کار و کوشش در اجتماع کشور ما که بدان نیاز فراوان دارد، جامهٔ عمل بپوشانی؟"

این مرد آن‌قدر زیرک، بادانش و عمیق است و محاط به مسائل کشور ما و اوضاع جهان که واقعاً مرا تحت تأثیر جهان‌بینی خود قرار داده است. اعتقاد او دربارهٔ تو این بود که "بیش‌تر بخوانی و ارقام پیشرفت‌های اقتصادی مملکت را تجزیه و تحلیل کنی و با مسائل و گرفتاری‌های سایر نقاط دنیا، چه دنیای غرب و چه شرق و چه دنیای

بی‌طرف‌ها و به اصطلاح غیرمتعهدها بسنجی و برای خودت نتیجه‌گیری کنی"؛ آیا این کار عیبی دارد؟...

تو خودت می‌دانی که برای پدر پیرت که در سنین کهولت است و مادر مهربانت، تجسم آخرین آرزوهای زندگی هستی و به علاوه در مقابل مردمی که مالیات دادند و تو را به دانشگاه فرستادند، باید احساس مسئولیت صحیح بکنی؛ کمی فکر کن؛ هیچ‌گاه برای جبران خطای گذشته دیر نیست؛ تو انسانی و انسان ولو هر قدر بادانش و باسواد باشد، اشتباه می‌کند؛ اعتراف به اشتباه شهامت می‌خواهد و من یقین دارم که تو این شهامت را داری که اگر واقعاً درک کنی که اشتباه کردی، صمیمانه در جبران آن بکوشی؛ باور کن از تو قبول می‌کنند و زندگی تباه‌شدهٔ خود را نجات خواهی داد. شاید امکان این را پیدا کنم که تو را به خارج بفرستم؛ دکترای حقوق خودت را بگیری و در روزهایی که همهٔ فامیل به کمک تو نیازمند خواهند بود، به همه کمک کنی...»

اما جواب نامه از طرف رفیق حسن:

«... قاعدتاً به چنین نامه‌هایی جواب نمی‌دهند، زیرا مصلحت یک زندانی در آن نیست که به چنین مسائلی که شما در نامه‌تان مطرح کردید، پاسخ صریح بدهد و برگی بر اوراق پرونده‌های خود اضافه کند و اگر در دل امیدی برای رهایی قبل از پایان محکومیت داشته باشد، دیپلما سی حکم می‌کند که جواب دوپهلویی که نه سیخ را بسوزاند و نه کباب را و هم خدا را بطلبد و هم خرما را بدهد؛ ولی من در این کار و این شیوه وقاحتی می‌بینم که دلم از آن به هم می‌خورد و تو شاید خوب می‌دانی که من چقدر از وقاحت به دورم. به همین جهت برای این‌که سوءتفاهمی ایجاد نشود، در حالی که می‌توانم سکوت کنم و جواب نامه را ندهم، جواب مطالب نامه را می‌نویسم و سعی می‌کنم آن‌چنان بنویسم که "مانعی" برای رسیدن آن به دست تو ایجاد نشود و نگفته پیداست که چنین نامه‌ای خوشایند تو نخواهد بود و من از قبل برای نیش‌های آن از تو پوزش می‌طلبم...

برادرم این اصولیت تفکر ماست؛ در این اصولیت هیچ گونه قهرمان بازی نهفته نیست. این کلمه‌ای که هم‌چون ناسزا نثارم می‌کنی، نشانهٔ قضاوت خام و پرورش‌نیافته و نیز درک شناسایی ناتوان و ضعیف از روحیه و تفکر برادری است که در اعماق وجود خود جز به خوش‌بختی و سرفرازی این ملت نمی‌اندیشد. اگر قرار بود "قهرمان‌بازی" درآوریم، نه تنها من، بلکه سایر بچه‌های هم‌پرونده‌ام، هر کدام می‌توانستند در دادگاه، مخصوصاً در دادگاه تجدید نظر که دیگر روشن بود حداکثر محکومیت را خواهند داد، هرچه دلشان بخواهد بگویند و دیگران را نیز از فیض آن! بهره‌مند سازند؛ ولی چون اصولیت در کار بود، پانزده سال و ده سال حبس ما را تحریک نکرد که اصولیت را فراموش کنیم و بدیهی است که انتظار پاداشی هم از بابت اصولیت خود از احدی نداریم.

دوست من، من دچار خفقان نادانی نیستم؛ من از امکانات دستگاه، از قدرت‌ها و ضعف‌هایش، از این‌که من زندانی آن هستم و از این‌که اگر اسکاندال سیاسی قضیه را قبول کند، حتی می‌تواند به راحتی

کلکم را در زندان بکند، فشـار وارد آورد، شـرایط زندگی را دشـوارتر نما ید، به همهٔ این ها و خیلی مطا لب و چیز های دیگر که تو آگاه نیسـتی، آگاهم و با درک و آگاهی عمیق این مطالب را می‌نویسـم و واقعاً بیمی هم ندارم. آن‌چه که به من نیرو می‌دهد، این خو شحالی و شادمانی بزرگ ا ست که تاکنون از جادهٔ پاکی و صداقت و خیرخواهی نسـبت به جامعه و میهن خود خارج نشـده‌ام و احسـاس شـفقت و در عین حال وظیفهٔ عظیم نسـبت به این مردم را نمی‌توانم فراموش کنم و بدبختی این مردم دلم را از غصـه به درد می‌آورد و این ا ندوه و همیشه بیداری است که دائماً به من هشدار می‌دهد، هشدار می‌دهد که خوب و پاک باشم...

با توجه به این ملاحظات اسـت که اگر امروز تو از "خطای" نکردهٔ من صـحبت می‌کنی، آن را به منزلهٔ توهین سـختی به خود تلقی می‌کنم که حتی عذر اجبار تو به نو شتن این کلمه نیز مرا به بخشیدنت را ضی نمی‌کند؛ زیرا هرگز در گذ شته -و قطعاً هم در آینده- به جز سربلندی وطن و مردم آن هیچ چیز راهنمای من در فعالیت های اجتماعی

نبوده است. سنجش تو از گذشته‌ام، به عنوان خطا و اشتباه نسبت به مردمی که مالیات داده‌اند و امکان ترقی مرا فراهم کرده‌اند، افشا شده است؛ این سنجش را اگر به چهار بخش قسمت کنیم، به قول شکسپیر "سه بخش آن ترس است و تنها یک بخش خردمندی" در آن دیده می‌شود و آن خردمندی هم از وضع خاص خودتان نشأت می‌گیرد.

شما از زندگی به اصطلاح "تباه‌شدهٔ" من حرف می‌زنی؟ با مغز چه کسی می‌اندیشی دوست من؟ آیا این انگشت اتهام توست که به سویم بلند شده؟ من وقتی به یاد زندگی تباه نشدهٔ تو و امثال تو می‌افتم، واقعاً می‌خواهم استفراغ کنم؛ دربه‌در دنبال پول گشتن، همراه با ابتذال روح‌شکن زندگی خانوادگی با آن بگو و مگوهای بی‌انتهایش، با آن ظاهرسازی‌ها و چشم و هم‌چشمی‌های مسخره‌اش، با آن میهمانی‌های بی‌محبت و بی‌موقعی که رکیک‌ترین جوک‌ها و خوشمزگی‌ها جانشین آن می‌باشد؛ آن اظهار دوستی‌ها و اظهار عشق‌های دروغین، آن زندگی که بدون ذره‌ای معنویت و تهی از هر

گونـه وجـدان روشـــن‌فکری جریـان دارد و تقلیـد و خودخواهی و خودنمایی و خلاصه تجمل‌پرستی آن را بویناک و چرکین کرده است؛ آ یا شـــما ز ندگی دیگر هم دار ید؟ آه که دکتر ظریفی دلم را به درد آورده‌ای؛ شـما آقاجان بهتر اســت به‌کار خودتان بپردازید و با همان گروه روشـــن‌فکران بدبختی که من اســمشـــان را روشـــن‌فکران لمپن گذاشـــته‌ام، خوش باشـــی و برای این مردمی که من بین آن‌ها زندگی می‌کنم و شما قادر به فهم و درک روحیه و آرزوهایشان نیستی، یقه ندرانی و ناســـزاها و فحش‌هایی را که به من می‌دهید، به نام آن‌ها ارزانی من نکنی. در تراژدی هملت خوب آمده اســـت: "خوشـــیم که زیاده از حد خوش نیســـتیم و دکمه روی کلاه بخت نیســـتیم." چه می‌شود کرد دکتر ظریفی عزیز؛ "بگذار آهوی زخم‌خورده برود و مویه ســـر دهد و گوزن آســـیب‌ندیده بازی و نشـــاط کند، زیرا هنگامی که برخی در خوابند، برخی دیگر باید بیدار بمانند، چرخ روزگار بر این نمط می‌گردد."

شما از آیندهٔ من صحبت می‌کنید؛ در جریان دادگاه تجدید نظرمان نیز یک بار چنین صحبتی را مطرح کردی؛ همان موقع به شما گفتم که اگر منظور از آینده سیاسی است، برنامه‌ای از این نظر برای آینده ندارم و حتی به تو گفتم در این نداشتن برنامه‌های دیگر هم با من شریکند؛ به من گفتی پس این را به نحوی در دادگاه مطرح کن؛ به شما گفتم طرح چنین مسئله‌ای در چنین شرایطی، علاوه بر این‌که کسی به صحت آن باور نمی‌کند و آن را حیله‌ای می‌پندارند برای فرار از محکومیت، در عین حال شکلی تمنا برای ترحم است که من چنین شیوه‌ای را به هیچ وجه نمی‌پسندم؛ اکنون نیز جواب من در مورد آینده همان است و با همان ملاحظات؛ ولی از نظر آیندهٔ شخصی، فعلاً در مقابل دهلیز ۷ سال زندان قرار دارم که باید از آن بگذرم؛ پس از این مدت، اگر آزاد شوم، من به چهل سالگی خود خواهم رسید؛ بچه‌های تو آن موقع همه بزرگند و دیگر جوان‌ها ما را قبول نخواهند داشت؛ این وضع اگرچه قدری اندوهگنانه است، ولی به هر حال چنین است و گریزی نیست. از پدرجان و مادرجان بهتر

اســت حرف نزنید؛ من خیلی بیش از شــما اندوه آن‌ها را احســاس می‌کنم؛ ولی عاطفه را عزیزم نمی‌توان به جای اصــولیت نشــاند و به همین جهت در این نامه متأسفانه حرف‌های گزنده‌ای بر شما سر ریز کردم؛ از بابت محبت و عاطفه برادرانه‌ای که در نامه‌ات نســبت به من بود، واقعاً تشــکر می‌کنم، ولی یادآور می‌شــوم که نمی‌خواهم دیگر چنین نامه‌ای از شــما دریافت کنم؛ بهتر اســت که شــما ســرود یاد مستان ندهید...

دکتر عزیزم، من برخلاف همهٔ مصالح شخصی، در این نامه با صراحت حرف زدم؛ "شــما با طعمهٔ دروغتان، ماهی حقیقت را صــید خواهید کرد"؛ این مثل انگلیســی خوب در این‌جا مصــداق پیدا کرده اســت؛ ولی به خاطر داشته باش که این صراحت را تو به من تحمیل کرده‌ای. خوش دارم که نامه‌ام را با چند بیت از شعر سیف‌الدین فرغانی، شاعر معاصر سعدی، که روانش شاد باد به پایان رسانم:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد

هم رونق زمان شما نیز بگذرد

باد خزان نکبت ایام ناگهان
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست
گرد سم خران شما نیز بگذرد
بر تیر جورتان به تحمل سپر کنم
تا سختی کمان شما نیز بگذرد»

چه می‌گفتم؟ (بخش‌هایی از نوشتهٔ رفیق حسن از زندان)

چه می‌گفتم؟ چه تزی مرا به این‌جا کشانید؟ آیا یک عده جوان مخبط بی‌برنامه و تئوری بودیم که جویای نام بودیم و سرانجام در درون زندان باید روزگار بگذرانیم؟

این مختصر را من برای آن‌که بماند و شاید روزی نیاز به آن با شد که عده‌ای بدانند من چه می‌گفتم، می‌نویسم؛ زیرا همیشه این احتمال وجود دارد که از زندان‌ها یک سره روانهٔ گورستان شوم. پایهٔ تئوریک

نظریات من دربارهٔ وظایف کنونی مبارزین، چنین بود که در زیر می‌آورم و بدیهی است که این بسیار مختصر و فهرست مسائل است و شرح هر قسمت، خود نیاز به بحث و فحص مفصل دارد و خوانندهٔ هوشیار باید متوجه این مسئله باشد...

با توجه به مطالب بالا، به این مسئلهٔ مهم می‌رسیم که اعمال قهرآمیز در شرایط کنونی جامعهٔ ایرانی که همهٔ راه‌های مسالمت‌آمیز مبارزه بسته است، تنها راه و صحیح‌ترین راه ممکن است و اعمال این راه فقط برای نهضت ارزش تاکتیکی ندارد، بلکه واجد ارزش بزرگ استراتژی است؛ زیرا امکان می‌دهد که مسائل و مشکلاتی را که در مقابل نهضت قرار دارد و مقداری از آن ناشی از عدم انجام وظایف انقلابی رهبری حزب توده در ۲۸ مرداد است که قبلاً بر شمردم، حل کند؛ یعنی اعمال راه قهرآمیز امکان می‌دهد که مبارزهٔ سیاسی دوباره به میان توده‌ها برگردد؛ توده‌ها تکیه‌گاه و ملجایی برای تبلور مخالفت‌های خود و تسریع آن پیدا کنند و امید به آینده را بازیابند.

آن وقت هر اعتصاب، هر جنبش کوچک یا بزرگ، صنفی یا غیر صنفی، در کادر مصالح عمومی نهضت قرار می‌گیرد...

اعمال راه قهرآمیز امکان می‌دهد که در جریان عمل، جامعیت کمونیست‌های ایران و حزب طبقهٔ کارگر ایران دوباره به وجود آید و احیا شود؛ این همه نیروی پراکندهٔ کمونیستی در ایران که هر کدام سازی برای خود می‌زنند، فقط در جریان عمل انقلابی مشخص است که وحدت را باز خواهند یافت.

اکنون وضع طوری است که هر گروه کمونیستی یا حتی غیر کمونیستی موفق به شروع راه قهرآمیز و ادامهٔ آن شود، رهبری اپوزیسیون را پس از مدت کوتاهی به عهده خواهد گرفت...

اعمال راه قهرآمیز امکان می‌دهد که در جریان عمل خیلی زود هدف و سوسیالیسم را برای نهضت انتخاب کرد، بدون این‌که احتیاج باشد وقت و انرژی دیگری برای این کار تلف کرد. در شرایط کنونی بین‌المللی، مبارزهٔ واقعی بر ضد امپریالیسم از حرکت به سوی سوسیالیسم جدایی‌ناپذیر شده است؛ چنین است اهمیت بزرگ

استراتژیک اعمال راه قهرآمیز. بدیهی است که اعمال و اجرای این راه، مشکلات بزرگی در مقابل دارد؛ فداکاری بزرگی را می‌طلبد؛ دقت و فراست و گذشت و هوشیاری عظیمی را اقتضا می‌کند. چگونگی پیاده کردن این راه، مسئلهٔ فنی و نظامی دقیقی است؛ ولی به طور خلاصه باید گفت که هدف اصلی اعمال راه قهرآمیز، گشودن یک جبههٔ نظامی علیه رژیم است؛ وقتی می‌گوییم جبههٔ نظامی، منظور جبههٔ نظامی به مفهوم کلاسیک آن نیست، بلکه منظور داشتن نیروی مسلح است که از مسائل سیاسی بهره‌برداری می‌کند، حمله می‌کند و نیروی اهرمی جنگ پارتیزانی را تشکیل می‌دهد و کم کم خود را رشد می‌دهد. پس از شروع، دیگر همهٔ کارها مجاز است؛ از تخریب تا ترور خائنین؛ از آتش زدن تا ربودن مخالفین نهضت. پیروزی شروع‌کنندگان این است که بتوانند با شروع راه قهرآمیز، آن را ادامه دهند؛ شروع، آسان است ولی ادامه یافتن، مشکل است و پیروزی این راه –نه پیروزی به معنی در دست گرفتن حکومت، بلکه پیروزی به معنی اثبات حقانیت و صحت این راه در بین توده‌ها–

مربوط و منوط به ایجاد تناسبی است بین کار در شهرها از نظر سیا سی و کار تبلیغاتی در خارج از کشور و کار نظامی خارج از شهر. بدیهی است که به نظر من، تکیه‌گاه اولیهٔ این راه، نیروهای شهری هستند؛ زیرا نیروهای شهری آگاه‌تر، روشن‌تر، مقدم‌تر و آماده‌ترند. فقط در طی زمان طولانی و با کار دشوار و ارائهٔ شعارهای درست طبقاتی است که بعدها می‌توان تودهٔ دهقان را به نهضت جلب کرد؛ البته نباید خیال کرد تا گروهی شروع به کار کرد، همهٔ شهر راه می‌افتند دنبالش، خیر، بلکه منظور این است که در شهرها، به ویژه شهرهای بزرگ، چنین گروهی از حمایت اخلاقی عظیمی که مقدمهٔ حمایت عملی بعدی است، برخوردار خواهد شد. کوشش گروه شروع‌کننده باید این باشد که با انجام یک سری عملیات نمایشی در همان اولین ساعاتی که در خارج از شهر شروع به عملیات می‌کند، تودهٔ شهرهای بزرگ، حداقل تهران را، از ایجاد جنبشی آگاه سازد و در خارج نیز بلافاصله دست به عمل تبلیغاتی وسیع بزند تا برای دستگاه، امکان منزوی کردن (i sol e) و خفه کردن آن وجود نداشته

با شد؛ نوع کاری که در شهرها می شود، باید طوری با شد که د ستگاه نتواند آن را از چشم مردم مخفی سازد و یا وارونه جلوه دهد.

اهداف سیاسی که این جریان انتخاب می‌کند، باید طوری باشد که برای دستگاه امکان مانور دادن روی شعارها، بدون عقب‌نشینی آشکار، ممکن نباشد و باید طوری باشد که حداکثر ممکن نیروهای جامعه را به دنبال بکشد؛ از آن‌جا که در شرایط حاضر، رژیم سلطنتی و شاه در مرکز سیاست کشور قرار دارند، شعار جمهوری می‌تواند مجتمع و متحدکنندهٔ حداکثر نیروهای جامعه باشد؛ از نظر طبقاتی و اجتماعی نیز شعارهای منا سب وجود دارد و باید با آگاهی از همان لحظهٔ اول اقدام، آن را مطرح کرد که دستگاه نتواند هدف‌های گروه اجراکننده را با تبلیغات وسیعی که راه خواهد انداخت، وارونه جلوه دهد. چنین اعمالی باعث خواهد شد که رژیم به یک‌باره نقاب از چهره فرو افکند، در شهرها خشونت نشان دهد، باگناه و بی‌گناه را دستگیر سازد، مانورها را کنار بگذارد، چهرهٔ واقعی خود را نشان

دهد و این همان چیزی است که برای موفقیت این راه، کمال مطلوب به شمار می‌رود.

چنین است عمده ترین وظایفی که به نظر من، در مقابل کمونیست‌های ایران قرار دارد. به همین جهت، به نظر من، گروه‌های مختلف کمونیستی باید فوق‌العاده از خود واقع‌بینی نشان دهند؛ عوض این‌که مسائل جهانی نقطهٔ شروع حرکت تفکر آن‌ها باشد، مسائل داخلی باید نقطهٔ شروع قرار گیرد؛ عوض این‌که صحت راهی را در عرصهٔ بین‌المللی و با تکیه بر چین و شوروی مورد بحث قرار دهیم، صحت راه را در ایران مورد بررسی قرار دهیم؛ بدون این‌که کاری به هوادار جهانی آن و یا مخالف آن داشته باشیم؛ زیرا رسیدن به این نتیجه که چون چین راست می‌گوید، پس باید در ایران انقلاب کنیم و یا برعکس چون چین دروغ می‌گوید، نباید انقلاب کنیم، بدترین نحوهٔ بررسی قضایا برای ماست. به همین جهت پیشنهاد ما این است که موضع‌گیری جهانی در شرایط کنونی موقوف شود؛ زیرا مصالح آیندهٔ جنبش حکم می‌کند که ما هم با شوروی و هم با چین

بهترین روابط را داشــته باشــیم و در زمینهٔ این موضــع‌گیری، باید با احســاس مســئولیت عظیمی برای آینده و ســرنوشــت نهضــت اقدام کنیم؛ مگر جبههٔ آزادی‌بخش ویتنام در مورد قضــایای جهانی نظر ندارد؟ حتماً دارد؛ ولی موضــع‌گیری ندارد، زیرا این برای مصــالح جنبش خلق ویتنام مضــر اســت؛ ما نیز باید چنین کنیم؛ منظور از ندا شتن مو ضع‌گیری، ندا شتن نظر نیست، بلکه منظور این ا ست که نقطهٔ شــروع حرکت و وحدت، موضــع‌گیری در مقابل چین و شــوروی نباشــد؛ وگرنه من معتقدم حتی در یک ســری قضــایایی که یک طرف آن رژیم و طرف دیگرش کشورهای سو سیالیستی ا ست، حتماً باید اظهار نظر کنیم و موضع‌گیری داشته باشیم.

به همین جهت از سیا ست خارجی اتحاد شوروی و سایر کشورهای ســوســیالیســتی نســبت به رژیم ایران، ناراضــی و آن را مغایر با انترناســیونالیســم پرولتری می‌دانم؛ زیرا با توجه به تحلیل دقیقی که از ماهیت و وظایف رژیم ایران در منطقهٔ خاورمیانه کردم، هر کمکی

به رژیم ایران، ضربه‌ای است به نهضت‌های ضداستعماری در خاورمیانه.

فقط و فقط یک سیاست اپورتونیستی که اصول، تعیین‌کنندهٔ آن نیست و بررسی ماهیت و نقش سیاسی دولت‌ها، در تنظیم خط مشی آن دخالتی ندارد، می‌تواند فی‌المثل هم به جمهوری مصر و سوریه اسلحه بدهد و هم به ایران (در این زمینه بحث و دلایل زیاد است)؛ بنابراین من چنین سیاستی را که اتحاد شوروی در پیش گرفته و با دادن اسلحه، عالی‌ترین شکل حمایت سیاسی خود را از رژیم ایران نشان داده، سیاست سوسیالیستی نمی‌دانم و این مسئله را هم بدون این‌که دچار هاری antisovietisme شویم، باید مطرح سازیم؛ بگذریم از این مسئله که رهبری حزب توده با بی‌شخصیتی گریه‌آوری، برخلاف و علی‌رغم همهٔ واقعیات، حتی فروش اسلحهٔ شوروی به ایران را هم توجیه کرد.

من رئوس آن‌چه را که می‌اندیشیدم، برای این‌که بماند، در این‌جا نوشتم. معلوم است که مسائلی که در این‌جا مطرح است، آن چنان

مهم است که به خوبی می‌دانم این اختصار در درست فهمیدن آن‌ها اخلال می‌کند، ولی چاره‌ای نیست؛ شاید کاچی به از هیچی باشد.

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲

بنیان‌گذار فلسفهٔ علمی آموزش می‌دهد که «مسئلهٔ تاریخ از تاریخ مسئله جدایی‌ناپذیر است»؛ بنابراین مسائل تاریخ جامعهٔ ایرانی که حل آن‌ها اکنون از اَهَمِّ وظایف ترقی‌خواهان ایران است، از ریشه‌های تاریخی این مسائل غیر قابل تفکیک است. درک عمیق و صحیح مسائل تاریخی کنونی، به درک عمیق و صحیح تاریخ این مسائل وابسته است و تنها از طریق چنین برخوردی است که ترقی‌خواهان می‌توانند بدون انحراف و اشتباه، به جریان راه‌گشایی و حرکت برای انجام رسالتی که به عهده دارند، همه‌جانبه، مدد رسانند. به نظر ما، ریشه‌های تاریخی یک سری از مسائل مهمی که اکنون جامعهٔ ایرانی با آن روبه‌روست، از واقعهٔ کودتای ضدملی ۲۸ مرداد نشأت می‌گیرد؛ بنابراین تحلیل درست این واقعه، علل پیروزی کودتا وعلل شکست نهضت، اهمیت بسیار زیادی برای برخورد صحیح با مسائل کنونی دارد.

واقعهٔ ضـدملی کودتای ۲۸ مرداد، نمایش‌گر وحدت عمل کامل ارتجاع داخلی و امپر یالیسـم جهانی -قبل از همه، امپر یالیسـم انگلیس و آمریکا- بر ضد حکومت دکتر مصدق و در مجموع بر ضد جنبش انقلابی و ضداستعماری ملت ایران بود. امپریالیسم انگلیس و آمریکا در ابتدای مبارزهٔ ضـداسـتعماری ملت ایران برای ملی شـدن نفت، تضـادهای شـدیدی با هم داشـتند. این تضـاد امپریالیسـتی، پس از پایان جنگ جهانی دوم که امپریالیسـم آمریکا به عنوان امپریالیسـم مسـلط جهانی جلوه‌گر شد، در تمام منطقهٔ خاورمیانه که منطقهٔ نفوذ سنتی امپریالیسم انگلیس بود، نمایان بود. استفاده از همین تضاد بود که به دکتر مصدق امکان داد تا در شـرایط بین‌المللی نسـبتاً نامناسـب، به امر ملی شـدن نفت بپردازد و بر این اساس انگلیسی‌ها را از کشور اخراج کند.

مـا در صـدد آن نیسـتیم کـه در این‌جـا، تـاریخچـه‌ای از مبـارزات ضـداسـتعماری ملت ایران که مسـئلهٔ نفت، عامل تشـدیدکننده و حِدَّت‌دهندهٔ آن بود، ارائه دهیم و نیز در صـدد آن نیسـتیم که تحلیل همه‌جانبه‌ای از موضـع‌گیری امپریالیسـم آمریکا در جریان ملی شـدن

نفت به عمل آوریم؛ ولی به طور خلاصه یادآور می‌شویم که از همان ابتدای شروع نهضت ملی شدن نفت، استراتژی سیاسی آمریکا بر مبنای کوشش برای جانشینی امپریالیسم انگلیس استوار بود؛ ولی این استراتژی در طی زمان با دو تاکتیک متفاوت از طرف آمریکا اعمال شد؛ در وهلهٔ اول که لبهٔ تیز نهضت ضدا ستعماری ایران متوجه بیرون راندن انگلیسی‌ها از ایران بود، به دو دلیل آمریکا و عوامل سیاسی آن، به طور تاکتیکی از نهضت ملی شدن نفت حمایت می‌کردند:

۱- به خاطر این‌که به وسیلهٔ نهضت ملی ایران، جاده را برای نفوذ خود هموار کرده و میدان را از رقیب خالی نمایند.

۲- به خاطر این‌که با اتکا به این حمایت، بتوانند جای پای سیاسی خود را مستحکم کرده، نقش خود را در جریان وقایع سیاسی مسجل نموده، تا بعدها بتوانند به کمک عوامل خود، با تأثیرگذاری لازم، مسئلهٔ نفت را به سود خود فیصله دهند.

پس از آن‌که دولت دکتر مصدق، با استفاده از تضادهای سیاسی جهانی به طور کلی و تضادهای امپریالیستی و با اتکا به حمایت مردم، موفق به

اخراج انگلیسی‌ها شد، مرحلهٔ دوم تاکتیک سیاسی آمریکا شروع گشت که کوشش آن برای مستقر شدن به جای امپریالیسم انگلیس بود. آمریکا که با توجه به تاکتیک‌های سیاسی دکتر مصدق در جریان ملی شدن نفت و با امید به عوامل خود در درون نهضت، امیدوار به حل مسئله به نفع خود بود، در این مرحله مواجه با این واقعیت شد که دکتر مصدق از موضع ملی شدن نفت سرسختانه دفاع می‌کند و حاضر به مصالحه و کنار آمدن به نفع آمریکا نیست؛ به علاوه حزب توده نیز سرسختانه به پرده‌دری از چهرهٔ امپریالیسم آمریکا و هدف‌هایش پرداخت و این مسئله -صرف‌نظر از یک‌سری چپ‌روی‌هایی که امکان استفاده از تضاد بین دو امپریالیسم را برای دولت دکتر مصدق مشکل می‌ساخت و با وجود این‌که محتوای اصلی مبارزهٔ ضدآمریکایی از طرف حزب توده به مقدار زیاد ناشی از تبعیت از استراتژی سیاسی اتحاد شوروی بود و در کادر این استراتژی صورت می‌گرفت- به هر حال دارای خصلت مثبتی بود، زیرا که امپریالیسم آمریکا در ایران نا شناخته بود و حتی عناصر صادقی نیز در رهبری جنبش ملی بودند که به امپریالیسم

آمریکا حسن‌ظن داشتند (و حتی خود دکتر مصدق نیز تا حدی چنین بود) و کلاً فکر می‌کردند که می‌توانند به کمک آمریکا چشم داشته باشند؛ بنابراین حملهٔ سیاسی حزب توده به آمریکا، خود عامل ترمزکننده‌ای برای سازش با آمریکا محسوب می‌شد.

با توجه به این واقعیات بود که پس از ملی شدن نفت و کوتاه شدن دست امپریالیسم انگلیس از منافع نفت، امپریالیسم آمریکا که قبلاً در طی توافق واشنگتن -در فروردین ماه ۱۳۳۰- با امپریالیسم انگلیس قرار و مدارهای لازم برای شرکت در غارت نفت ایران را گذاشته بود، بدین نتیجه رسید که باید حکومت دکتر مصدق را ساقط کند. بدین ترتیب امپریالیسم آمریکا با امپریالیسم انگلیس در برکناری حکومت دکتر مصدق به عنوان سمبل نهضت ملی ایران و در هم کوبیدن نهضت، وحدت منافع پیدا کرد. از طرف دیگر، ارتجاع داخلی و در رأس آن‌ها دربار -این عمده‌ترین مظهر و پایگاه سیاسی نیروهای ارتجاعی جامعه- علاوه بر وابستگی‌های دیرینهٔ خود با امپریالیسم انگلیس و وابستگی‌های جدیدش با امپریالیسم آمریکا، نمی‌توانست با شیوهٔ

نیمه‌دمکراتیک حکومت مصدق که به مبارزه با دخالت‌های دربار و عناصر درباری مانند برادران و خواهران شاه، در امور سیاسی و نظامی، پرداخته بود و نقش ترمزکننده بر ضد اقدامات آن‌ها داشت، موافق باشد. عوامل ارتجاعی نیز نمی‌توانستند به این مسئله توجه نکنند که مبارزهٔ طبقاتی‌ای که حزب توده، با استفاده از امکانات نسبتاً دمکراتیکی که حکومت مصدق ایجاد کرده بود، انجام می‌دهد - صرف‌نظر از انتقادات و ایراداتی که به شیوه و محتوای این مبارزه وارد است- مستقیماً پایه‌های اجتماعی حاکمیت و قدرت آن‌ها را مورد تهدید جدی قرار می‌داد.

از نظر انعکاس بیرونی، نمود اولیه و روشن وحدت امپریالیسم آمریکا و انگلیس و ارتجاع داخلی، در روی کار آوردن حکومت قوام‌السلطنه، این عنصر کهنه‌کار و خدمت‌گزار امپریالیسم، در روز ۲۶ تیر سال ۱۳۳۱، تجلی کرد.

بهانهٔ ظاهری روی کار آمدن قوام این بود که دکتر مصدق برای جلوگیری از مداخلات غیرقانونی و نامشروع دربار در امور نظامی، تقاضا داشت که

وزارت جنگ را خود شخصاً به عهده بگیرد؛ ولی دربار با این تقاضا مخالفت کرد و دکتر مصدق به دلیل مخالفت با تقاضایش، از نخست‌وزیری استعفا داد. چند ساعت بعد، مجلس هفدهم که دکتر مصدق قبلاً ۸۰ درصد نمایندگانش را ملی اعلام کرده بود، در غیاب نمایندگان فراکسیون نهضت ملی ایران، با اکثریت ۴۰ رأی عدهٔ حاضر در جلسه، قوام‌السلطنه را به نخست‌وزیری برگزید و روز بعد سنا با اکثریت نزدیک به اتفاق آرا، رأی مجلس شورا را تأیید کرد. روی کار آمدن قوام، به یک‌باره چشم‌های رهبری حزب توده را باز کرد. تذکر این مطلب مهم لازم است که سیاست حزب توده در جریان ملی شدن نفت، خواه از نظر محتوا و خواه از نظر شکل، از پرنسیب‌های یک حزب آزمودهٔ مارکسیست-لنینیستی فوق‌العاده دور بود؛ در سال ۱۳۲۹ که جبههٔ ملی ایران به رهبری دکتر مصدق، شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور را ارائه داد و مورد استقبال شدید نیروهای سیاسی جامعهٔ ایران و تمام نیروهای ضداستعماری منطقه قرار گرفت، رهبری حزب توده نه تنها از این شعار پرمحتوا حمایت نکرد، بلکه خود به ارائهٔ شعار

دیگری پرداخت؛ رهبری حزب ابتدا شعار «الغای قرارداد نفت جنوب» را مطرح کرد که نسبت به شعار مترقی دکتر مصدق، اصولاً ارتجاعی بود؛ تحت تأثیر همین شعار بود که جمعیت مبارزه با شرکت غاصب نفت به عنوان سازمان علنی حزب توده تشکیل شد و سپس به نام «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» تغییر نام داد که روزنامهٔ شهباز ارگان آن بود؛ همان طور که خود دکتر مصدق در مورد این شعار اعلام داشت، «الغای قرارداد» در مجامع بین‌المللی با مشکلات زیادی مواجه می‌شد؛ در حالی که «ملی کردن» یک عمل حاکمیت است و هیچ سازمان بین‌المللی نمی‌توانست با اعمال حاکمیت یک دولت مخالفت کند؛ پس از مدت کوتاهی، رهبری حزب شعار خود را عوض کرد و شعار «ملی شدن صنعت نفت جنوب» را مطرح کرد که باز از نظر محتوا، در مقابل شعار «ملی شدن نفت در سراسر کشور»، بسیار ضعیف بود و به علاوه، قضایای مربوط به نفت شمال در سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ را به یاد می‌آورد و بدین ترتیب بهانهٔ شدیدی به دست مخالفین، برای کوبیدن حزب توده داده شد؛ فقط پس از آن‌که شعار «ملی شدن نفت در سراسر کشور» با

شـــدت بی‌ســـابقه‌ای مورد حما یت توده های مردم قرار گرفت و حتی مقدمات تصـویب آن نیز در مجلس شـانزدهم مهیا شـد، رهبری حزب بدون اعلام و انتقاد مواضـع قبلی خود، به این شـعار روی آورد. بدین ترتیب می‌بینیم شـعاری که بورژوازی ملی مطرح می‌کند، محتوای سوسیالیستی دارد؛ ولی شعارهای حزب مدعی و حامی سوسیالیسم از این محتوا فاصله گرفته است و این است محتوای نادرست شعارهای حزب توده در مورد نفت؛ به همین جهت اســت که می‌گوییم محتوای سیا ست حزب در مورد نفت، از پرنسیب‌های یک حزب مارکسیست-لنینیستی به دور بوده ا ست. توجیه‌هایی که اغلب برای این سیا ست از طرف رهبری بیان می‌شود، این است که: از آن‌جا که تلقی حزب توده از دکتر مصـدق و جبههٔ ملی، این بود که آن‌ها به مثابه عوامل امپریالیسـم آمریکا، کوشـش می‌کنند که امپر یالیســم انگلیس را بیرون کرده تا امپر یالیســم آمریکا را جانشــین آن ســازند، به همین دلیل، علاوه بر مخالفت با شعار ارائه شده از طرف دکتر مصدق، به شدت و با تمام قوا، جبههٔ ملی و شـخص دکتر مصـدق مورد تهاجم تبلیغاتی حزب توده قرار

گرفت. گرچه بعدها حزب توده متوجه شد که تا چه اندازه، بدون آگاهی و تعمق و بی‌انصافانه دکتر مصدق را مورد حمله قرار می‌داده است؛ ولی اگر حتی این فرض را هم قبول کنیم که واقعاً دکتر مصدق عامل امپریالیسم آمریکا بود، شکل صحیح عمل یک حزب مارکسیست-لنینیستی همیشه این است که شعار درست را از دست افراد نادرست به درآورده و خود ابتکار عمل را در دست گیرد؛ تا هم مانع از افتادن رهبری به دست افراد نا صالح و بی صداقت شود و هم بدون انحراف در راه تحقق شعار حرکت کند و بدین وسیله اصولی بودن سیاست خویش را به توده‌ها نشان دهد؛ ولی رهبری حزب به این شکل عمل نکرد و به همین جهت، در بالا گفتیم که شکل عمل حزب توده از پرنسیب‌های مارکسیست-لنینیستی به دور بوده است.

به هر حال، روی کار آمدن قوام‌السلطنه به مثابه شکست سختی، حزب توده را تکان داد. حمایت فوری امپریالیسم آمریکا از قوام، فاکت روشنی بود که نشان می‌داد همهٔ جنجال‌های رهبری حزب توده علیه دکتر مصدق که درست تا روز ۲۵ تیر ادامه داشت، نا صحیح و ناشی از

عدم درک عمیق جریان‌های داخلی کشور و کوربینی سیاسی بوده است. در حالی که گذشتهٔ شخص دکتر مصدق، از زمان برخورد با کودتای سید ضیاءالدین در ا سفند ۱۲۹۹ تا جریانات ملی شدن نفت، فاکت‌های دقیق و روشنی از ماهیتش به دست می‌داد.

با روی کار آمدن قوام در ۲۶ تیر ۱۳۳۱، حزب توده پس از یک سکوت کوتاه، شدیداً علیه حکومت قوام موضع گرفت. کمیتهٔ مرکزی حزب درتاریخ ۲۸ تیر ماه، طی اعلامیه‌ای تقاضای تشکیل جبههٔ واحد ملی برای مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع را مطرح کرد. تصحیح سریع موضع حزب نسبت به دکتر مصدق، شاید درخشان‌ترین عمل سیاسی رهبری حزب در تمام مدت حیاتش محسوب شود. اگرچه شعار تشکیل جبههٔ واحد، با توجه به این‌که تا روزهای قبل از این تاریخ، دکتر مصدق و جبههٔ ملی شدیداً مورد حملهٔ حزب توده بود، نمی‌توانست به سادگی مورد قبول و حمایت رهبری جبههٔ ملی قرار گیرد؛ ولی توده‌های پایین بدنهٔ سازمان‌های طرف‌دار دکتر مصدق، از این شعار ا ستقبال گرمی به عمل آوردند. در روز روی کار آمدن قوام، نیروهای طرف‌دار مصدق

شـــروع به مبارزه و اعتراض غیرمنظم کردند؛ میتینگ های خیابانی و تظاهرات دائمی برقرار می‌شـد و از طرف رهبران سـازمان‌های طرف‌دار دکتر مصـدق، برای روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱، اعلام اعتصـاب عمومی شـد. سـازمان‌های طرف‌دار دکتر مصـدق خواسـتار برگزاری اعتصـاب آرام و مسالمت‌جویانه بودند و حتی با کمال تعجب مشاهده شد که در شب ۳۰ تیر ماه، رادیو تهران اعلامیهٔ نمایندگان جبههٔ ملی در مجلس -که ضـمن حمله به قوام، مردم را در تظاهرات و اعتصـــاب فردا دعوت به آرامش می‌کرد- را پخش نمود. در روز ۳۰ تیر ماه، با وجودی که حتی صـحبتی برای تشـکیل جبههٔ واحد پیشـــنهادی حزب توده به عمل نیامده بود، عملاً در خیابان‌های تهران و شـــهرهای بزرگی چون آبادان، اصـــفهان و غیره، این جبههٔ واحد تشـکیل شـد. حزب توده ابتکار عملیات بر ضـد حکومت را به دســـت گرفت و منتظر توافق رهبری جبههٔ ملی نماند. شعارها کم کم از صورت شعارهای ضدقوام به صورت شعارهای ضددربار درآمد. مردم به شـکل خونین و خشـنی با نیروی ارتش و پلیس برخورد می‌کردند. ارتجاع و امپریالیسم که به شدت از وحدتی که در میدان‌های

مبارزهٔ خیابانی به وجود آمده بود و رهبری آن عملاً در دست حزب توده بود و نیز رشد شعارهای مبارزه و حدت و اشکال مبارزهٔ حاد دچار وحشت شده بودند، خیلی زود عقب‌نشینی کردند. قوام ناچار به استعفا شد و دکتر مصدق با حفظ پست وزارت جنگ، به نخست‌وزیری برگشت. بدین ترتیب قیام خونین ۳۰ تیر ۳۱ به پیروزی رسید.

از این زمان به بعد، خط مشی اساسی وحدت نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ استوار گشته و نسبتاً تغییرناپذیر ماند و تنها با توجه به اوضاع و احوال، تاکتیک‌های سیاسی آنان دستخوش تغییراتی می‌شد.

از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چندین توطئه علیه حکومت دکتر مصدق چیده شد. نکتهٔ جالب در این توطئه‌ها، این بود که احتساب عکس‌العمل حزب توده، مانع آن می شد که امپریالیسم و ارتجاع دست به ریسک عمده‌ای بزنند؛ دشمن حساب می‌کرد که حزب منتظر بهانه‌ای است تا وارد میدان شود و به طور کلی، حاکمیت سیاسی را به دست گیرد؛ تبلیغات وسیع حزب نیز چنین حسابی را، حتی در بین

توده های مردم عادی به وجود آورده بود. به همین جهت، ارتجاع و امپریالیسم تمام کوشش خود را، مخصوصاً در ماه قبل از ۲۸ مرداد، برای سرنگون کردن دولت مصدق از طریق قانونی و بدون شدت عمل به کار بردند. این مو ضوع قابل توجه ا ست که در جریان قیام ۳۰ تیر و پس از آن، به کوشش حزب توده، شعارهای ضددرباری رشد بی‌سابقه‌ای یافت؛ توده‌های مردم و مخصوصاً طرف‌داران دکتر مصدق که تردیدهایی در مورد دربار داشتند، بیش از پیش به ماهیت این پایگاه عمدهٔ ارتجاع و امپریالیسم پی بردند. خود دکتر مصدق نیز پس از ۳۰ تیر ماه که جبههٔ مبارزهٔ نفت عملاً تبدیل به جبههٔ مبارزه بین نیروهای ملی و ضدملی شده بود، تلاش و سیعی برای مهار کردن دربار به کار برد و برای اولین بار پس از مشروطیت، به طور علنی و رسماً، اقداماتی برای محدود کردن قدرت دربار و عناصر وابسته به آن به عمل آورد. دکتر مصدق در نطق رادیویی معروف خود در فروردین ۳۲ که برای اولین بار در روزنامه‌های علنی حزب توده تمام و کمال منتشر شد، و ضع و موقع

دربار و اختلافات موجود بین خود و شاه را تشریح کرد و نظر خود را در این‌باره در این شعار فرموله کرد: «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت.»
پس از آن، مجلس یک هیئت ۸ نفری را مأمور کرد که برای رسیدگی به اختلاف موجود بین دکتر مصدق و دربار اقدام کند. این هیئت ۸ نفری، گزارشی تنظیم کرد که در آن توصیه‌ای به شاه، برای رعایت حدود خود می‌کرد. این گزارش که به عنوان «گزارش هیئت ۸ نفری» معروف شده بود، موجب برخوردهای شدیدی بین نیروهای ارتجاعی و مترقی در جامعه گردید. دکتر مصدق و طرف‌داران او اصرار به تصویب این گزارش در مجلس داشتند، تا بدین وسیله کنترل و نظارت بیش‌تری بر دربار به دست آورند و آن را محدود سازند. حزب توده از این گزارش به شدت پشتیبانی می‌کرد و طرح این گزارش در جامعه، به حزب فرصت داد که به طور شدید و علنی، مبارزهٔ خود را با دربار گسترش دهد.
طرف‌داران دربار و همهٔ عوامل ارتجاعی و امپریالیستی که محدودیت دربار به ضررشان بود و به شدت احساس خطر می‌کردند، مبارزهٔ سختی را برای جلوگیری از تصویب این گزارش آغاز کردند و دست به

«آبستراکسیون» (خراب‌کاری و به هم زدن پارلمان با خروج مخالفین یک طرح) دائمی زدند و بدین ترتیب مانع از تشکیل جلسه شدند.

پس از مدتی، حدوداً در اوایل مرداد ۱۳۳۲، دکتر مصدق خبر یافت که توطئه‌ای در مجلس برای دادن رأی عدم اعتماد به او و ساقط کردن دولتش در جریان است. از همین زمان، سرلشگر زاهدی اقدامات خود را با تحصن در مجلس شروع کرد. لذا برای جلوگیری از چنین توطئه‌ای، نمایندگان طرف‌دار دکتر مصدق از نمایندگی مجلس استعفا دادند و دکتر مصدق پس از چندی برای انحلال مجلس دست به رفراندوم زد. استعفای نمایندگان طرف‌دار مصدق در مجلس و متعاقب آن، اعلام انجام رفراندوم برای انحلال مجلس، به دلیل این‌که شاه از انحلال آن خودداری ورزیده بود، آخرین امید ارتجاع و امپریالیسم را برای سرنگون کردن حکومت مصدق، از طریق قانونی و بدون خشونت، مبدل به یأس کرد و بدین ترتیب کودتایی علیه دکتر مصدق و جنبش ملی و انقلابی ایران در دستور کار محافل مربوطه قرار گرفت.

باید توجه داشــت که از همان زمان که کودتا وارد عملیات اجرایی خود شــد، حزب توده با امکانات وســیعی که در ارتش داشــت، از نقشــهٔ کودتاچیان پرده برداشــت و حتی خبر توطئهٔ قریب‌الوقوع کودتا در ۲۵ مرداد را از روز ۲۲ مرداد در روزنامه‌های «به ســوی آینده» و «شــهباز» منتشر کرد و در عین حال شدیداً هشدار می‌داد که آماده است کودتا را به ضــدکودتا تبدیل کند. تیتر صــفحهٔ اول روزنامهٔ «به ســوی آینده» - روزنامهٔ علنی و بســیار پرفروش حزب توده- در ۲۴ مرداد، که با درشت‌ترین حروف ممکن چاپ شده بود، چنین بود: «صدهزار کارگر آبادانی آماده‌اند تا کودتا را به ضدکودتا تبدیل کنند.»

شکست توطئهٔ کودتا در نیمه شب ۲۵ مرداد و فرار شاه و ثریا به بغداد و از آن‌جا به رم، اعلامیهٔ رســمی دولت مصــدق در زمینهٔ کودتا، انتشــار اعلامیهٔ انحلال مجلس به اتکای رفراندوم با امضای دکتر مصدق و بدون امضای شاه و غیره، شدت بی‌سابقه‌ای به وضع سیاسی جامعه بخشید. کمیتهٔ مرکزی حزب توده، با چپ‌روی غیر قابل فهم و توجیهی، طی اعلامیه‌ای، شــعار برقراری «جمهوری دمکراتیک ایران» را مطرح کرد؛

هم‌چنین شعار تشکیل [مجلس] مؤسسان از طرف حزب مطرح شد. شعار برقراری «جمهوری دمکراتیک»(۱)، یکی از عواملی بود که به وحدت فوری همهٔ عوامل ارتجاعی و امپریالیستی و تسریع در عمل آنان کمک کرد. از طرف اعضای حزب، عکس‌های شاه کنده می‌شد و به جای آن، عکس‌های دکتر رادمنش الصاق می‌گشت؛ «روزنامهٔ مردم»، ارگان حزب که مخفی بود، از روز ۲۶ مرداد به طور علنی در خیابان‌های تهران فروخته می‌شد. حزب توده در عین حال، پس از ۲۵ مرداد نیز با کمک شبکهٔ اطلاعاتی خود، به دکتر مصدق هشدار می‌داد که نظریهٔ اجرای کودتا منتفی نشده است؛ حتی مخفی‌گاه سرلشگر زاهدی را نیز مرتباً فاش می‌ساخت. امپریالیسم و ارتجاع که شکست ۲۵ مرداد، ضربتی به محتوا و قدرت نیروهایش وارد نساخته بود، با تحرک قابل توجهی، نقشهٔ خود را در روز ۲۸ مرداد، ابتدا آشکارا و محتاطانه، در تهران شروع کرد؛ از صبح زود دسته‌های اوباش و فواحش با چاقو و شوشکه در خیابان های تهران به راه افتادند و چون با مقاومت جدی‌ای روبه‌رو نشدند، پس از آن دسته‌های ارتشی در حدود ساعت ۱۰ کم کم وارد

معرکه شدند و از همان ساعت، تقریباً در سطح تمام کشور، عملیات کودتا شروع شد. در همان روز، کنترل عمومی تهران و سایر نقاط کشور به دست نیروهای کودتا افتاد؛ بدون این‌که مقاومتی از طرف ضدکودتا به عمل آید؛ نه نیروهای طرف‌دار دکتر مصدق و نه نیروهای حزب توده، هیچ کدام مقاومتی نکردند و در مقابل شروع عملیات کودتا، عکس‌العملی نشان ندادند. تنها مقاومت به وسیلهٔ نیروهای مسلح حافظ خانهٔ دکتر مصدق به فرماندهی سرهنگ ممتاز به عمل آمد که تا آخرین لحظه که دکتر مصدق در آن خانه بود، جنگیدند و سپس تسلیم شدند. کودتا با قریب ۱۰ ساعت عملیات، پیروز شده بود. بدین ترتیب نهضت ملی و انقلابی ایران، با یکی از بزرگ‌ترین و دردناک‌ترین شکست‌های تاریخی خود مواجه شد.

پس از آن، نیروهای ملی و ضداستعماری، نه در یک نبرد و نه حتی در یک عقب‌نشینی منظم و حساب‌شده، بلکه دست‌بسته و در پهنهٔ هزیمت به چنگ دشمن می‌افتادند. سازمان‌های حزب توده که برای چنین روز هایی ساخته نشده بود ند، یکی پس از دیگری، بدون این که

استفاده‌ای از آن‌ها علیه دشمن به عمل آمده باشد، متلاشی شده و نابود می‌گشتند. صدها نفر به زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها گسیل شدند و ده ها نفر از بهترین فرزندان خلق به چوبه های اعدام بسته شدند. خفقان فاشیستی با همهٔ مشخصات خود، بر سراسر جامعهٔ ایران حاکم شد.

اگر با دید و توقع مساوی نسبت به حزب توده و دکتر مصدق نگریسته شود؛ به عبارت دیگر، اگر رسالت و نقش تاریخی این دو نیرو، در امر مبارزهٔ ملی و ضداستعماری، بی‌طرفانه نگریسته شود و ارجحیتی برای هیچ کدام نسبت به دیگری در نهضت قائل نباشیم، مسئولیت شکست نهضت انقلابی در ۲۸ مرداد، به همان اندازه که متوجه حزب توده است، متوجه دکتر مصدق و نیروهای طرف‌دار او نیز می‌باشد؛ زیرا اگر حزب از امکانات سازمانی و سیاسی خود برای مقابله با کودتا استفاده نکرد، دکتر مصدق و طرف‌دارانش نیز از امکانات دولتی که در اختیار داشتند؛ مثل رادیو و نیروهای ارتشی حامی خویش و غیره استفاده‌ای به عمل نیاوردند. ولی اگر دید، این باشد که حزب توده به مثابه یک حزب

انقلابی مارکسیست-لنینیستی بوده و به عنوان حزب کمونیست موجودیت داشته است، آن گاه ارزیابی به جا و به حق این خواهد بود که رسالت و نقش حزب توده در جنبش انقلابی ارجحیت داشته و در این صورت، مسئولیت اساسی شکست جنبش، به عهدهٔ حزب توده خواهد بود.

تلقی ما از حزب توده، در آستانهٔ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این است که حزب توده به عنوان یک حزب کمونیست موجودیت داشته و به همین جهت، ما شکست ۲۸ مرداد را اساساً و عمدتاً و به طور مستقیم، ناشی از عدم انجام وظیفهٔ انقلابی از طرف رهبری حزب می‌دانیم که در موضع و موقع کمونیست بودن، انجام عمل انقلابی به موقع و دست به عمل زدن بر ضد کودتا، به عهده‌اش قرار داشته است؛ چرا که هیچ مارکسیست-لنینیست راستینی، در نهایت، از مصدق به مثابه یک نمایندهٔ سیاسی بورژوازی ملی، نباید و نمی‌بایستی انتظار چنان عمل قاطعی را داشته باشد.

در شرایطی که بورژوازی می‌بیند حرکتش تسریعی در پیشرفت سیاسی طبقهٔ کارگر است، باید احساس خطر کند و مردد باشد. در این‌جا، هیچ انقلابی مارکسیست-لنینیستی، در چنین شرایط حساس و خطیری، نباید از آن متوقع تحرک بوده و انتظار نشان دادن ابتکار عمل انقلابی در کوبیدن ضدانقلاب را داشته باشد. چنین انتظاری، به معنی عدم درک و فهم عمیق آموزش‌های مارکسیسم-لنینیسم و انطباق آن در زمینهٔ موضع طبقاتی و سیاسی بورژوازی ملی خواهد بود؛ آن هم در امری که به احتمال قوی (یا نه چندان دور)، به جنگ داخلی منتهی می‌شد که پایانش از نظر بورژوازی، پیچیده و خطرناک می‌نمود. برعکس، منطبق با آموزش‌های مارکسیسم-لنینیسم، وظیفهٔ انقلابی حزب توده ایجاب می‌کرد که سرنوشت انقلاب را به عکس‌العمل بورژوازی، وابسته نسازد و رهبری امر انقلاب را به عهده بگیرد و ابتکار و تحرک انقلابی در کوبیدن ضدانقلاب از خود نشان دهد و از شرایط انقلابی برای دفاع از امر انقلاب، حداکثر بهره‌برداری را بنماید. این‌هاست آن وظایف انقلابی و مشخصی که در آستانهٔ ۲۸ مرداد، بر

عهدهٔ رهبری حزب توده بود. به همین جهت، می‌گویم شکست ۲۸ مرداد به طور مستقیم و اساساً، ناشی از عدم انجام وظیفهٔ انقلابی از طرف رهبری حزب توده بود. ما روی رهبری حزب توده، در این‌جا تکیهٔ خاص می‌کنیم، زیرا در اعمال وظایف انقلابی مذکور، نقش تعیین‌کننده‌ای بر عهدهٔ رهبری حزب بود؛ به علاوه بسیاری از کادرها و افراد پایین حزب و برخی از کادرهای سرشناس و درجه اول حزب؛ مثل زنده‌یاد روزبه، معتقد به انجام وظیفهٔ انقلابی از طرف حزب بودند، ولی در حقیقت این رهبری حزب بود که شانه از زیر بار وظایف خطیری که به عهده داشت، خالی کرد. موج مخالفت شدیدی که از فردای ۲۸ مرداد، در درون حزب نسبت به سیاست تسلیم‌طلبانهٔ رهبری به وجود آمد و همهٔ سازمان‌ها را در برگرفت، گواه این امر است. این موج مخالفت و نارضایی توده‌های حزبی بود که منجر به انتشار کتاب «دربارهٔ ۲۸ مرداد» در آذر ماه ۳۲ از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب شد که توجیه‌کنندهٔ سیاست سکوت و تسلیم‌طلبی رهبری در ۲۸ مرداد بود. (اگرچه بعدها

در سال ۳۶، حزب تودهٔ مقیم خارج، بخشی از محتویات این کتاب را رد کرد.)

محتوای انجام وظیفهٔ انقلابی در ۲۸ مرداد، در این خلاصه می‌شود که حزب می‌بایست، همان طور که بارها اعلام کرده بود و اوضاع و احوال نیز مقتضی آن بود و همهٔ نیروهای سیاسی جامعه نیز انتظار داشتند، برای تبدیل کودتا به ضدکودتا اقدام کند و به مقابلهٔ مسلحانه علیه توطئهٔ مسلحانهٔ ارتجاع و امپریالیسم برخیزد؛ ولی رهبری حزب در حساس‌ترین لحظات تاریخ جنبش انقلابی؛ یعنی در لحظات تعیین‌کنندهٔ سرنوشت جامعه، از انجام وظیفه شانه خالی کرد و نتوانست موضع صحیح و انقلابی اتخاذ کند.

به نظر ما، موقعیت عینی و ذهنی جامعهٔ ایران در آستانهٔ ۲۸ مرداد، آماده برای مقابله به مثل حزب؛ یعنی مقابلهٔ مسلحانه علیه توطئهٔ مسلحانهٔ ارتجاع و امپریالیسم بود. در این زمینه، به طور فشرده و خلاصه، یادآور می‌شویم که در آستانهٔ ۲۸ مرداد، تقریباً تمامی تضادهای عمدهٔ سیاسی و اجتماعی جامعهٔ ایران با حدت بی سابقه‌ای

مطرح بود؛ تضـاد بین تمامی توده‌های ملت و امپریالیسـم در اوج خود بود و توده‌های وسیع مردم، علیه امپریالیسم ازنظر اخلاقی و سازمانی بسـیج شـده بودند. از نظر سـیاسـی، مبارزه با دربار، به عنوان مظهر و پایگاه مهم سـیاسـی ارتجاعی‌ترین نیروها و هم‌چنین به عنوان پایگاه سیاسی امپریالیسم، شدت بی‌سابقه‌ای داشت؛ به علاوه پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، تمامی نیروهای ارتجاعی در زیر ضـربت جنبش انقلابی قرار گرفته بودند. ملیون طرف‌دار دکتر مصدق نیز در بسیاری از جنبه‌ها، از شعارهای سیاسی حزب توده حمایت می‌کردند. طبقهٔ کارگر در سطح بسـیار وسـیعی در زیر رهبری حزب توده متشـکل شـده بود و با درک طبقاتی-سـیاسـی که کم و بیش پیدا کرده بود، آماده برای فداکاری فراوان بود؛ هیچ شـهر کارگری نبود که در آن حزب توده موقعیت برتر نداشـته باشـد و اکثریت قاطع کارگران زیر پرچم حزب توده قرار نگرفته باشـند. دهقانان، اگرچه موضـع حاد و انقلابی نداشـتند، ولی موضـع ضـدانقلابی نیز نداشـتند و نمی‌توانسـتند داشـته باشـند؛ بلکه نیروی ذخیره‌ای بودند که پایگاه طبقاتی شان، جذبشان را به انقلاب به آسانی

میسر می‌ساخت؛ زیرا با توجه به وضع فئودالیسم و ستم شدید فئودالی در آستانهٔ ۲۸ مرداد، بسیار زود و بیش از آن‌چه تصور رود، با ارائهٔ شعارهای اصیل و درست و به جای ضدفئودالی، امکان جذب دهقانان به صفوف انقلاب وجود داشت؛ به علاوه در مناطق مهمی از کشور مانند گیلان، قزوین، زنجان، اراک و غیره، نفوذ حزب توده در بین دهقانان قابل توجه بود. در شهرها آن چنان اتمسفر سیاسی حاد و داغی به سود نهضت و با وسعت بی‌مانندی وجود داشت که شاید در تمام تاریخ جامعهٔ ایران دیده نشده است.

بورژوازی و خرده‌بورژوازی شهرها که عمدتاً از دکتر مصدق حمایت می‌کردند و هم‌چنین نیمه‌پرولترها و زحمتکشان شهرها که بسیاری از آن‌ها جذب حزب توده شده بودند، آماده بودند تا از هر حرکتی که به حمایت جنبش انقلابی و دکتر مصدق برخیزد، پشتیبانی جدی به عمل آورند؛ چنان‌که تجربهٔ ۳۰ تیر این مسئله را به خوبی نشان داده بود. روشن‌فکران نیز که اکثریت آنان در صفوف حزب توده متشکل شده

بودند، مانند همهٔ نیروهای سیاسی شهر، اخلاقاً و عملاً در اختیار جنبش ملی قرار داشتند.

در همین حال، حزب امکانات سازمانی و سیاسی مساعدی برای استفاده از یک‌سری مسائل ملی، در داخل ایران، نیز داشت که می‌توانست به عنوان جبهه‌های کمکی نهضت تلقی شود و به موقع از آن ها استفاده گردد، از قبیل مسائل ملی موجود در کردستان، آذربایجان و غیره. به علاوه مقابلهٔ مسلحانه با کودتای ضدانقلابی، به مثابه عکس‌العمل حزب در مقابل ضدانقلاب تلقی می‌شد و مسئولیت شروع جنگ داخلی از نظر ملی و بین‌المللی، بر عهدهٔ نیروهای ارتجاع می‌افتاد و این امر مهمی است که نیروهای انقلابی هرگز نباید آن را فراموش کنند؛ زیرا از نظر سیاسی، تأثیر مهمی در اثبات حقانیت امر انقلاب و منزوی ساختن اخلاقی دشمن دارد. این موضوع مهم را نیز فراموش نکنیم که صرف‌نظر از تشکیلات منظم و حساب‌شده‌ای که حزب توده در میان تمام طبقات و قشرهای جامعه داشت، صرف‌نظر از سندیکاها و اتحادیه‌ها و سایر سازمان‌های توده‌ای، سازمان نظامی

حزب توده، با استعدادهای شگرف و امکانات ویژهٔ خود، دارای موقعیت برجسته‌ای بود که حتی در همان اولین لحظات شروع کودتا، می‌توانست ضربت سختی به رهبری نظامی کودتا وارد آورد و آن را فلج سازد؛ ولی این نیروهای عظیم و فداکار نیز، که اکثر قربانیان حزب توده از درون آن‌ها بود، بدون استفاده ماندند و متلاشی شدند.

این چنین بود موقعیت عینی و ذهنی در آستانهٔ ۲۸ مرداد، که ما بر اساس آن، عدم مقابلهٔ مسلحانهٔ حزب را در مقابل کودتا، به عنوان عدم انجام وظیفهٔ انقلابی تلقی می‌کنیم. رهبری حزب از چنین موقعیت برجسته و عالی استفاده نکرد. روحیهٔ اپورتونیستی، فقدان جسارت انقلابی، ضعف سیاسی و تردید و تذبذب، آن‌چنان بر رهبری حزب حاکم بود که نتوانست خط مشی دقیق برای عقب‌نشینی تنظیم کند. رهبری حزب فاقد این جسارت انقلابی بود که در شرایطی که دشمن دست به اسلحه برده است، با وجود امکانات فنی، تغییر تاکتیک داده و دست به اسلحه ببرد و طبق آموزش‌های قبلی خود و ادعای سابق، «کودتا را به ضدکودتا تبدیل کند». با توجه به امکانات حزب توده و

احتساب عکس‌العمل فوری حزب بود که رهبری کودتا، شروع کودتا را در تهران، با احتیاط و محک زدن ابتدایی عکس‌العمل‌ها شروع کرد؛ حتی رهبری کودتا فکر می‌کرد که ممکن است در اثر مقاومت حزب توده و دکتر مصدق، موفق به تسخیر تهران نشود؛ به همین جهت، هنگی را به فرماندهی تیمور بختیار که در آن موقع سرهنگ بود، در بین راه همدان و کرمانشاه و تیپ دیگری را در نزدیکی زنجان، برای عملیات آماده کرده بود؛ ولی مقاومت و عکس‌العملی که دوستان و دشمنان انتظار داشتند، به وقوع نپیوست و نهضت متحمل شکست سخت و فاجعه‌آمیزی شد.

***

در ده سال اخیر، در مورد شکست جنبش در ۲۸ مرداد، تحلیل‌هایی از طرف کمیتهٔ مرکزی (در پیک ایران) مقیم خارج منتشر شده است. بررسی این تحلیل‌ها، نشان می‌دهد که اپورتونیسمی که در سال ۱۳۳۲ نهضت را به شکست کشانید، حتی حاضر نیست حداقل علل واقعی این شکست را تحلیل کند و به مسائل واقعی‌ای که این شکست از آن‌ها

ریشه گرفته است، نزدیک شود. محتوای تحلیل‌های «کمیتهٔ مرکزی» که در اسناد رسمی و گفتارهای رادیویی و مطبوعاتی مربوطه دائماً منتشر می‌شود، بر روی دو مسئله تأکید می‌کند:

۱- کمیتهٔ مرکزی علت‌العلل شکست ۲۸ مرداد را عدم وحدت نیروهای ملی و ضداستعماری می‌داند. به نظر کمیتهٔ مرکزی، اگر مقاومتی در مقابل کودتا به عمل نیامد، به این دلیل بود که نیروهای ضدکودتا در تفرقه بودند و امکان توحید مساعی و وحدت عمل نداشتند؛ در حالی که اگر نیروهای ملی و ضداستعماری با تشکیل جبههٔ واحد پیشنهادی حزب توده موافقت کرده بودند، می‌توانستند خیلی زود با اقدام مشترک علیه ارتجاع، کودتا را در نطفه خفه کنند.

۲- کمیتهٔ مرکزی بارها اعلام کرد که ما برای اقدام مسلحانه علیه کودتا، چند بار در ۲۸ مرداد به دکتر مصدق مراجعه کردیم و از او تقاضای اسلحه نمودیم؛ ولی او روی موافق نشان نداد و هر بار اعلام می‌کرد که بر اوضاع مسلط است و بعد هم که اعلام کرد که

دیگر کاری از دست من ساخته نیست، «دیگر خیلی دیر شده بود».

توضیحاً یادآور می‌شویم که در روز ۲۸ مرداد، یحیی خدابنده، دبیر جمعیت ملی مبارزه با استعمار (سازمان علنی حزب توده)، طی سه بار تماس با دکتر مصدق، تقاضای اسلحه از او می‌کند و می‌خواهد که برای مقابله با توطئه به اقدام مشترک بپردازند. مصدق بنا به موقع سیاسی و طبقاتی خود که به شدت از جنگ داخلی وحشت داشت، زیر بار این تقاضا نرفته و هر بار اعلام می‌کند که بر اوضاع مسلط است. در ساعت ۲ بعد از ظهر که آخرین مراجعهٔ خدابنده به دکتر مصدق بود، مصدق اعلام می‌کند که دیگر کاری از او ساخته نیست و تلویحاً می‌گوید هر کار که می‌خواهید بکنید. در این جا است که کمیتهٔ مرکزی، اغلب اظهار می‌کند: «و این خیلی دیر بود»؛ یعنی این‌که در آن موقع دیگر کاری از ما ساخته نبود.

آن‌چه که در این دو مسئله، قبل از همه، به چشم می‌خورد، این است که کمیتهٔ مرکزی می‌کوشد تا مسئولیت خود را در شکست، با دکتر

مصـدق تقسـیم کند. به علاوه این دو مسـئله حاوی انتظاری جدی از دکتر مصـدق و نیروهـای طرف‌دار او می‌بـاشـد کـه درسـت خلاف آموزش‌های مارکسیست-لنینیستی در مورد مواضع سیاسی و طبقاتی بورژوازی است.

برخلاف آن‌چه کمیتهٔ مرکزی می‌گوید، علت‌العلل شکست، عدم وحدت نیروهـای ضـداسـتعمـاری نبود؛ بلکـه خود عـدم وحـدت نیروهـای ضـداسـتعماری، معلول عدم انجام وظیفهٔ انقلابی از طرف حزب بود و عدم وحدت، علت نیسـت، بلکه معلول اسـت. کمونیسـت‌ها هر گونه وحدت را، به عنوان وحدت از بالا و امضـای اعلامیهٔ وحدت در سـر میز کنفرانس تلقی نمی‌کنند؛ وحدت برای کمونیسـت‌ها، وحدت در میان کوچه و بازار و در پراتیک انقلابی اسـت. رهبری بورژوازی ملی فقط در زیر فشـار توده‌هاسـت که به وحدت تن درمی‌دهد؛ حوادث اسـت که وحدت را به بورژوازی تحمیل می‌کند. اگر حزب توده ابتکار عمل در مبارزه با کودتا را در دست می‌گرفت و منتظر دیگران نمی‌ماند و رسالت اصلی خود را در مبارزهٔ انقلابی می‌شناخت و با ارائهٔ شعارهای متناسب

با موقعیت سیاسی و اجتماعی کشور، با اتکا به نیروهای خود، دست به مقابلهٔ فعال با کود تا می‌زد، آن وقت بی‌تردید همهٔ نیروهای خلق در تحت لوای حزب توده، عملاً متحد می‌شدند و جبههٔ واحد عملاً در کوچه و خیابان تشکیل می‌شد و اگر بر فرض، گروهی از رهبران مردد و متزلزل با چنین وحدتی به مخالفت برمی‌خاستند، موج انقلابی این افراد را جارو می‌کرد و این خود موقعیتی برای نیروهای انقلابی محسوب می‌شد و نقش عناصر راست را در نهضت باز هم کم‌تر می‌کرد. چنان‌که در ۳۰ تیر ۳۱ دیدیم، از آن‌جا که حزب ابتکار عمل را به دست گرفت و برخلاف توصیهٔ رهبران طرف‌دار دکتر مصدق که مردم را به اعتراضات آرام دعوت می‌کردند، دست به شدت عمل زد و منتظر قبول رسمی جبههٔ واحد از طرف دکتر مصدق و سایر رهبران جبههٔ ملی ننشست، بلکه جبههٔ واحد عملاً در میدان‌های مبارزه علیه نیروهای حکومت قوام تشکیل شد و شعارهای سیاسی نهضت در طی یک مبارزه از صبح‌گاه تا شام‌گاه ۳۰ تیر رشدی کیفی یافت، موجبات عقب‌نشینی ارتجاع فراهم شد.

این تاکتیک در سطح وسیع‌تر و در عمق بیش‌تری، در ۲۸ مرداد قابل اعمال بود. اگر ارتجاع در ۳۰ تیر ماه از همهٔ امکاناتش استفاده نکرده بود، نیروهای مترقی نیز از همهٔ امکاناتشان ا ستفاده نکرده بودند؛ و اگر ارتجاع در ۲۸ مرداد از همهٔ امکانات خود برای سرکوب جنبش و حفظ موجودیت خود استفاده می‌کرد، بر نیروهای انقلابی نیز فرض مسلم بود که از تمام امکانات خود برای سرکوب ضدانقلاب و دفاع از موجودیت خود استفاده کنند. مضافاً این‌که اگر در روز ۳۰ تیر ۳۱، تازه چند روز بود که حزب توده مو ضع خود را نسبت به دکتر مصدق عوض کرده بود، در ۲۸ مرداد ۳۲، بیش از یک سال از این تغییر موضع گذشته بود؛ اتمسفر دشمنانه‌ای که تا چند روز قبل از ۳۰ تیر، در اثر تبلیغات حزب توده علیه دکتر مصدق، بین دو جناح وجود داشت، در آستانهٔ ۲۸ مرداد به مقدار قابل توجهی تخفیف یافته بود و زمینهٔ بسیار مساعدی در هواداران دکتر مصدق برای ایجاد وحدت به وجود آمده بود. بیش از یک سال بود که روی شعار جبههٔ واحد تبلیغ می‌شد و اگرچه در موارد متعددی دیده شد که پراتیک روزمرهٔ حزب، مغایر با این شعار بود، ولی

این شـــعار تأثیر مثبت خود را در جامعه به جا گذاشـــته بود؛ حتی این تأثیر مثبت در تعدادی از رهبران درجه یک طرف‌دار دکتر مصدق نیز به وجود آمده بود. نیروهای ســیاســی مترقی جامعه می‌دیدند که تا چه انـدازه اخطـارهـای حزب توده پس از ۳۰ تیر، در مورد نشـــان دادن قاطعیت نسبت به عوامل ارتجاعی و امپریالیستی، صحیح بوده است. بنابراین صد در صد منطبق با انتظارات همهٔ توده‌های آگاه بود که حزب توده اکنون خود قاطعیت نشـــان دهد و دســـت به عمل بزند. اوضـــاع و احوال آن‌چنان روشن بود که حتی در بعضی از استان‌ها، مثل گیلان و کرمانشاهان، کمیته‌های ایالتی حزب بدون این‌که از همهٔ امکانات حزب مثل ســازمان نظامی اطلاع داشـــته باشـــند، رأســاً دســـتور مقابله و به اصـــطلاح آن روز «فرمان انقلاب» دادند؛ ولی به زودی این دســـتور لغو شد. رهبری حزب توده نه در ۲۸ مرداد و نه بعد از آن، هرگز کاری نکرد. راســـت اســـت که در روز ۲۸ مرداد، حزب برای اقدام مشـــترک به دکتر مصـــدق مراجعه کرد و از او تقاضـــای اســـلحه نمود، ولی این مراجعهٔ بی‌حاصـــل، بار مســـئولیت شـــکســـت را نه تقســـیم می‌کند و نه ســـبک

می‌سازد؛ زیرا محتوای این مراجعه، این مسئله را اثبات می‌کند که اصل اقدام و مقابلهٔ مسلحانه از طرف حزب، ظاهراً مورد قبول بوده است؛ زیرا اگر اصل مقابلهٔ مسلحانه ناصحیح ارزیابی می‌شد، مراجعه به دکتر مصدق برای دریافت اسلحه، موردی پیدا نمی‌کرد والا این اقدام و مقابله را موکول به نظر و شرکت رهبری بورژوازی ملی می‌نمود. اما کدام منطق، به یک «حزب انقلابی کارگری» اجازه می‌دهد که اقدام مسلحانهٔ انقلابی علیه یک توطئهٔ مسلحانهٔ ضدانقلاب را موکول به نظر و شرکت رهبری بورژوازی نماید؟ کمونیست‌ها همیشه در میدان عمل است که رهبری بورژوازی را ناچار به پیروی از خود می‌کنند؛ دنباله‌روی کمونیست‌ها از بورژوازی در تاریخ مبارزات احزاب کمونیست، به حق، به عنوان «اپورتونیسم راست» شناخته شده است.

با وجودی که نیروهای اساسی و ضربتی، تا حدود یک سال پس از ۲۸ مرداد، تقریباً دست‌نخورده باقی مانده بودند (چنان‌که می‌دانیم سازمان نظامی حزب از روز ۱۶ مرداد ۱۳۳۳ زیر ضربت قرار گرفت)، رهبری حزب از فرصت‌های بعدی پس از ۲۸ مرداد نیز، برای سازمان دادن

مقاومت جدی استفاده نکرد و نیروها را بدون تحرک و عمل، در معرض ضربت دشمن باقی گذاشت و حتی در موارد متعددی، خود رهبری، این ضربت‌پذیری را، دانسته و آگاهانه، افزایش می‌داد؛ زیرا که برای خاموش کردن صداهای اعتراض فوق‌العاده نیرومند درون‌حزبی و برای این‌که نشان دهد کار! می‌کند، اقدام به ترتیب میتینگ‌های خیابانی می‌کرد و عملیاتی را که در پیش از ۲۸ مرداد عملی می‌نمود، ادامه می‌داد؛ درحالی که می‌دید شرایط قبل از ۲۸ مرداد، تغییر کیفی کرده و دشمن آمادهٔ قلع و قمع قطعی حزب است و این از نظر سازمانی، مخصوصاً یک اپورتونیسم چپ به معنی واقعی کلمه بود؛ زیرا در آن شرایط، سیاست صحیح سازمانی بایستی این باشد که آسیب‌پذیری واحدهای حزبی در طی یک عقب‌نشینی منظم کم شود؛ در حالی که بسیاری از سرنخ‌هایی که دشمن، برای سرکوب کردن سازمان‌های حزبی به دست آورد و موجب نفوذ پلیس در سازمان‌ها و واحدهای حزبی شد، از [طریق اعضایی بود که در] میان تظاهرات خیابانی دستگیر می‌شدند و در زیر شکنجه، اطلاعات آن‌ها گرفته می‌شد.

بنابراین با توجه به این‌که، حتی تا یک سال بعد هم، نیروهای اساسی حزب دست‌نخورده باقی مانده بودند، این‌که کمیتهٔ مرکزی می‌گوید؛ پس از جواب دکتر مصدق در ساعت ۲ بعد از ظهر ۲۸ مرداد «دیگر خیلی دیر شده بود»، نه قابل فهم است و نه قابل قبول. چه چیز دیر شده بود؟ مگر نیروهای حزب از آن ساعت، به یک‌باره طلسم شده بودند؟ مگر اتمسفر سیاسی ایران به یک‌باره شور و حرارت انقلابی خود را از دست داده بود؟ مگر توده‌های مردم از حکومت کودتا با رضایت خاطر استقبال کرده بودند؟ چرا در روزهای متمادی پس از ۲۸ مرداد، که نیروهای سیاسی حزب و امکانات فنی آن‌ها از نظر اسلحه و مواد منفجره و غیره تقریباً دست‌نخورده باقی مانده بودند و دائماً نیز برای انجام عمل فشار می‌آوردند، عاطل و باطل گذاشته شدند تا بالاخره به دست دشمن، در پشت میزکار، در اداره و در خانه اسیر شوند و از بین بروند؟

بدین ترتیب می‌بینیم که علت‌العلل شکست، نه عدم وحدت نیروها بود و نه عدم همکاری و توافق دکتر مصدق برای اقدام مشترک و دادن

اسلحه؛ بلکه علت‌العلل شکست، عدم انجام وظیفهٔ انقلابی از طرف رهبری حزب، یعنی عدم مقابلهٔ مسلحانه با ضدانقلاب بوده است. (۲)

ما در این‌جا، به این مسئله اصولاً توجه نکرده‌ایم که عدم مقابله با کودتا، تا چه اندازه به روابط خارجی رهبری حزب، مخصوصاً با اتحاد شوروی، مربوط می‌شود. دربارهٔ این‌که آیا به دلیل مناسبات بین‌المللی اتحاد شوروی و وضع خاص بحرانی در رهبری اتحاد شوروی، پس از مرگ استالین، توصیه‌هایی به حزب توده مبنی بر عدم اقدام شده بود یا نه، فاکت روشن و قابل تکیه‌ای در دست نداریم؛ اگرچه استنباط‌های روشنی، با توجه به موقعیت آن روز (و حتی وضع کمیتهٔ مرکزی تا امروز، که همیشه حامی بی‌چون‌وچرای سیاست اتحاد شوروی بوده و می‌باشد)، وجود دارد که وابستگی رهبری را از نظر استراتژیک و سیاست عمومی اتحاد شوروی، غیر قابل انکار می‌سازد و بنابراین به طور کلی قابل قبول است که مقتضیات سیاسی شوروی در ۲۸ مرداد، عدم مقابله با کودتا را ایجاب می‌کرد و رهبری به این امر گردن می‌نهاد؛ ولی بر فرض این‌که ملاحظات خارجی هم رهبری را از مقابله با کودتا

مانع شـــده باشـــد، این فرض نه تنها چیزی از مســـئولیت رهبری کم نمی‌کند، بلکه آن را افزایش هم می‌دهد.

***

عـدم انجـام وظیفـۀ انقلابی از طرف رهبری حزب؛ یعنی عـدم مقـابلـۀ مسلحانه با ضدانقلاب، آثار و عوارضی برای جنبش ملی و انقلابی ایران به بار آورد که هم‌اکنون، عملاً، با همۀ این آثار و عوارض به نحوی روبه‌روهســـتیم.(۳) به نظر ما، اگر رهبری حزب وظیفۀ انقلابی خود را انجام می‌داد و احتمالاً در میدان نبرد هم شـکسـت می‌خورد، حتی در آن صورت نیز، به دلیل صحت اصولی راه حزب، یک‌سری آثار و عوارض یا به وجود نمی‌آمد یا در شـکل بسـیار ضـعیف‌تری که زودتر و آسـان‌تر قابل غلبه بود، بروز می‌کرد. این آثار و عوارض، ناشی از نفس شکست نیسـت، بلکه ناشـی از عدم اقدام و ناشـی از شـکسـت در میدان هزیمت است و نه در میدان نبرد؛ زیرا مواردی در تاریخ وجود دارد که شکست در میدان نبرد، چیزی به اندازۀ یک پیروزی کامل ارزش دارد (البته از لحاظ معنوی و در مراحل بعدی مبارزه).

مهم‌ترین آثار و عوارض مورد اشاره را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- عدم انجام وظیفهٔ انقلابی؛ یعنی عدم مقابلهٔ مسلحانه با ضدانقلاب در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، موجب شد که حزب توده به عنوان حزب طبقهٔ کارگر ایران، نه تنها موجودیت سازمانی خود را، که با استفاده از فرصت‌های مناسب تاریخی غیر قابل تکرار ساخته شده بود، از دست بدهد، بلکه از نظر اخلاقی و سیاسی نیز، موجودیت حزب زیر آن‌چنان ضربتی قرار گرفت که اکثریت عظیم کادرهای خود را از دست داد؛ در این جا، این «از دست دادن»، بیش‌تر از نظر سیا سی و ایمانی مورد نظر ما ست، نه از نظر سازمانی. به علاوه، تلاشی حزب با سوابق و سنت‌های خاص خود و نفوذ و سندیّتی که داشت، در عین حال، موجب پراکندگی و عدم جامعیت سازمانی و سیاسی کمونیست‌های ایران شده است که این وضع هم‌اکنون هم تا حدی ادامه دارد و به نظر ما، جامعیت سیاسی و سازمانی

کمونیست‌ها از این پس، فقط در جریان طولانی پراتیک و عمل مشخص انقلابی صورت خواهد پذیرفت.

۲- عدم مقابلهٔ مسلحانه با ضدانقلاب در ۲۸ مرداد، موجب شد که از اتمسفر انقلابی موجود، از حدت تضادهای سیاسی و اجتماعی که بر جامعهٔ ایران حاکم بود و در طی تمام تاریخ سیاسی ایران نظیر نداشت (و هنوز هم نظیرش دیده نشده)، استفاده به عمل نیاید. انرژی انقلابی کادرهای حزب و شور و شوق انقلابی توده‌های وسیع خلق، پس از ۲۸ مرداد، فروکش کرد. سیاست، که در آستانهٔ ۲۸ مرداد، کار روزمرهٔ توده‌ها شده بود و حتی در دورافتاده‌ترین شهرها هم، هر کسی بنا به وضع خود، جهت‌گیری سیاسی داشت و دهات نیز می‌رفت که چنین وضعی به خود بگیرد، پس از چندی، به درون محفل‌های کوچک بی‌ارتباط با توده‌ها و بی‌انعکاس در بین توده‌ها، نقل مکان کرد. یخ‌های سوءظن و سکوت تمام جامعه را منجمد ساخت. به نظر ما، در مرحلهٔ فعلی، با توجه به وسعت و شدت خفقان پلیسی و استبداد حاد،

برانگیختن شـور و شـوق انقلابی توده‌ها و برگرداندن سـیاسـت به درون زندگی روزانهٔ آن ها، تنها در جریان عمل و پراتیک انقلابی میسـر اسـت و این یکی از وظایف مهم انقلابی در مرحلهٔ فعلی است.

۳- عدم مقابلهٔ مسلحانه با ضدانقلاب در ۲۸ مرداد، موجب شد که امر رهبری جنبش انقلابی و دمکراتیک ایران که در آسـتانهٔ ۲۸ مرداد می‌رفت که به وسـیلهٔ طبقهٔ کارگر تعیین شـود، دوباره زیر علامت سؤال قرار گیرد. اگر حزب توده، به عنوان سازمان سیا سی طبقهٔ کارگر، وظایف انقلابی خود را انجام می‌داد و ابتکار عمل اقدام بر ضـد نیروهای ضـدانقلاب را به دسـت می‌گرفت، این امر به طور ناگزیری، رهبری حزب را بر تمام جنبش تأمین می‌کرد؛ زیرا در جریان کودتای ۲۸ مرداد، تنها و تنها حزب توده بود که ظرفیت سیا سی و سازمانی اداره و هدایت اقدام علیه نیروهای ضدانقلاب را داشـت. این مسـئله، امروز نیز برای ما مطرح اسـت؛ این‌که چه سازمان سیا سی، وابسته به کدام طبقه، رهبری جنبش را کسب

کند، مربوط به این است که کدام سازمان سیاسی نیازهای جامعه را بهتر و زودتر درک کند و در جهت اعمال استراتژی مناسب با موقعیت اجتماعی و سیاسی کشور قدم بردارد و در طی پراتیک انقلابی، عملاً رهبری خود را در جنبش ملی و دمکراتیک، در میان سایر نیروها مسجل سازد.

۴- عدم انجام وظیفهٔ انقلابی؛ یعنی عدم مقابلهٔ مسلحانه با ضدانقلاب در ۲۸ مرداد از طرف رهبری حزب توده، موجب شد که امر وحدت نیروهای ملی و ضداستعماری ایران باز هم به تعویق بیافتد. اگر در ۲۸ مرداد مقابله با نیروهای ضدانقلاب انجام پذیرفته بود، با توجه به شرایط و اوضاع و احوال آن روز که تشریح شد؛ قطب‌بندی سیاسی جامعه به سه گروه نیروهای طرف‌دار مصدق، نیروهای طرف‌دار حزب توده و نیروهای طرف‌دار ارتجاع و با توجه به این‌که کودتای ۲۸ مرداد ظاهراً قبل از همه، بر ضد حکومت دکتر مصدق بود، قطعاً و یقیناً و بدون کم‌ترین تردید، اقشار و سازمان‌های اجتماعی طرف‌دار دکتر مصدق در مقابله با کودتا، همراه با

نیروهای حزب در یک صف قرار می‌گرفتند و پایه‌های مستحکمی در جریان عمل برای وحدت واقعی نیروهای ملی و ضدا ستعماری و تشکیل عملی جبههٔ واحد و تعیین شعارهای مشترک و منزوی شدن تفرقه‌اندازانی چون خلیل ملکی و امثال او شکل می‌گرفت. ولی عدم اقدام در ۲۸ مرداد، جنبش انقلابی را از استفاده از موقعیتی فوق‌العاده مناسب برای تأمین امر وحدت، محروم کرد و این مهم، امروز، هم‌چنان به عنوان یکی از نقاط ضعف جنبش خودنمایی می‌کند که فقط می‌توان در جریان عمل بر آن غلبه کرد، نه با گفتن «وحدت وحدت».

۵- عدم انجام وظیفهٔ انقلابی از طرف حزب، در عین حال این تأثیر منفی را نیز داشت که امکان تکامل، رشد و جهش شعارهای جنبش را از نظر محتوا سلب کرد. اگر در ۲۸ مرداد حزب توده دست به اسلحه برده بود، با توجه به این‌که پیروزی قطعی در نبرد، در عین حال مستلزم وحدت بخشیدن به یک‌سری از تضادهای طبقاتی معین نیز بود و هر قدر نقش طبقهٔ کارگر در جریان عمل

افزون می شد، انقلاب بیش‌تر از صورت ملی به جنبه‌های طبقاتی نزدیک می‌گشت، این امر به مجموعهٔ جنبش امکان و فرصت تاریخی آن را می‌داد که زودتر و سریع‌تر به محتوای شعارهای خود جهش دهد. این امر زمینهٔ عالی و مناسبی، از نظر عینی و ذهنی، برای نزدیک شدن به محتوای شعارهای سوسیالیستی ایجاد می‌کرد و آرمان بزرگ‌تر و پر جذبه‌تری برای خلق به وجود می‌آورد و به علاوه تربیت سیاسی و طبقاتی توده را در جریان عمل تسریع می‌کرد. ولی مقابله به مثل نکردن با ضدانقلاب در کودتای ۲۸ مرداد، موجب شد که شعارهای نهضت، در حال حاضر، هنوز در مجموع خود، در سطح شعارهای انقلاب مشروطیت باقی بماند. در شکل کار آیندهٔ نهضت، باید جای واقعی این مسئله مورد توجه قرار گیرد.

چنین است شمایی از تاریخ مسئله‌ای که مسائل تاریخی عظیمی به وجود آورده است.

پانوشت:

۱) بعدها حزب در طی برخی از انتقاداتی که از خود به عمل آورد، اعلام داشت که منظور حزب از شعار مزبور، برقراری جمهوری و آزادی‌های دمکراتیک بوده است و نه برقراری رژیمی مثل کشورهای اروپای شرقی. این‌که واقعاً چنین بوده یا نه، برای ما مشخص نیست؛ ولی ارائهٔ این شعار در آن زمان، چپ‌روی فرصت‌طلبانه‌ای بود که به وحدت فوری صفوف ضدانقلاب کمک کرد و در عین حال، تأثیر منفی خود را بر روی برخی از رهبران طرف‌دار دکتر مصدق به جا گذاشت و عامل رماننده و ترساننده‌ای برای آن‌ها بود.

۲) ما در این‌جا، در صدد نگارش تاریخچه‌ای از حزب توده نیستیم تا دربارهٔ مسائل درونی و روابط متقابل بین حزب و جامعه، شکل تحولات، خط حرکت ایدئولوژیک و عمل سیاسی، دلایل اپورتونیسم در حزب و تسلط آن در رهبری، بررسی همه‌جانبه‌ای به عمل آوریم. کلاً توجه داریم که در مورد ماهیت حزب توده،

حرف‌های زیادی زده می‌شود و سؤالات متعددی وجود دارد و با وجود همهٔ گفتارهای مخالف و موافق و مطالبی که نوشته شده، جای یک بررسی همه‌جانبه و دقیق و با صحت و امانت علمی و اصولیت سیاسی خالی است.

۳) ما در این جا، فقط به آن سری آثار و عوارضی توجه داریم که مربوط به وضع نیروهای انقلاب است؛ وگرنه نتایج دیگر کودتای ۲۸مرداد، مانند تشدید نفوذ امپریالیسم جهانی به ویژه استحکام و تسلط امپریالیسم آمریکا در ایران، افزایش قدرت شاه، رشد بورژوازی کمپرادور در ایران، استفاده از موقعیت سیاسی و نظامی ایران به عنوان سرپل امپریالیسم جهانی وغیره، در این‌جا مورد توجه ما نیست.

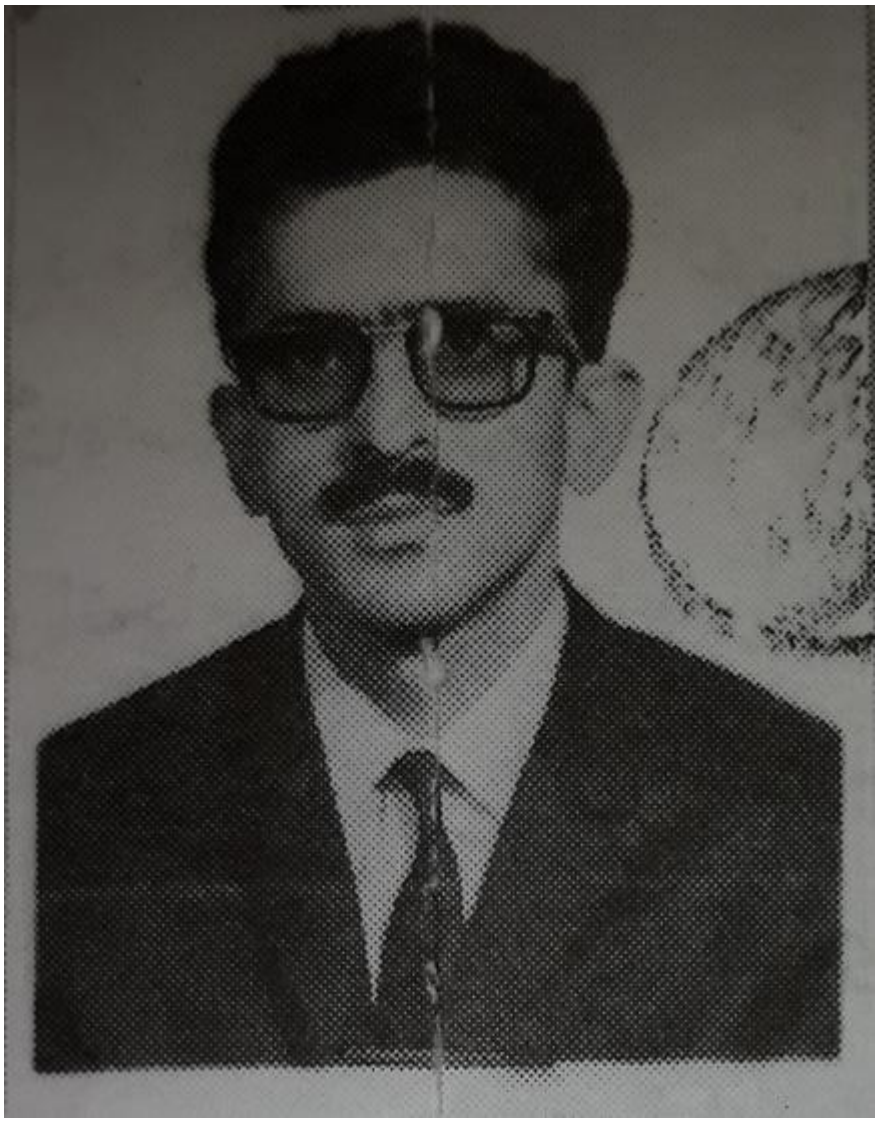

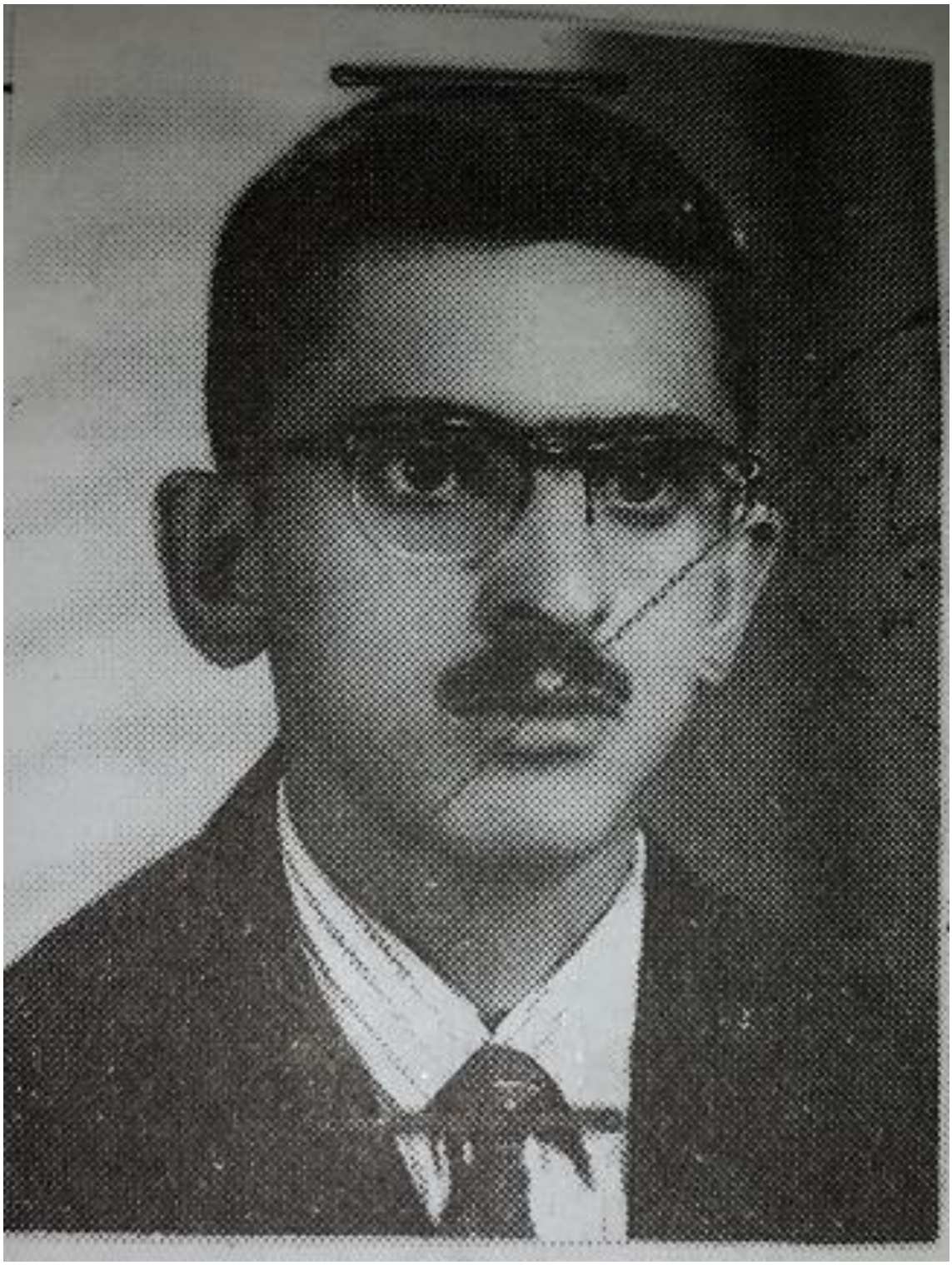

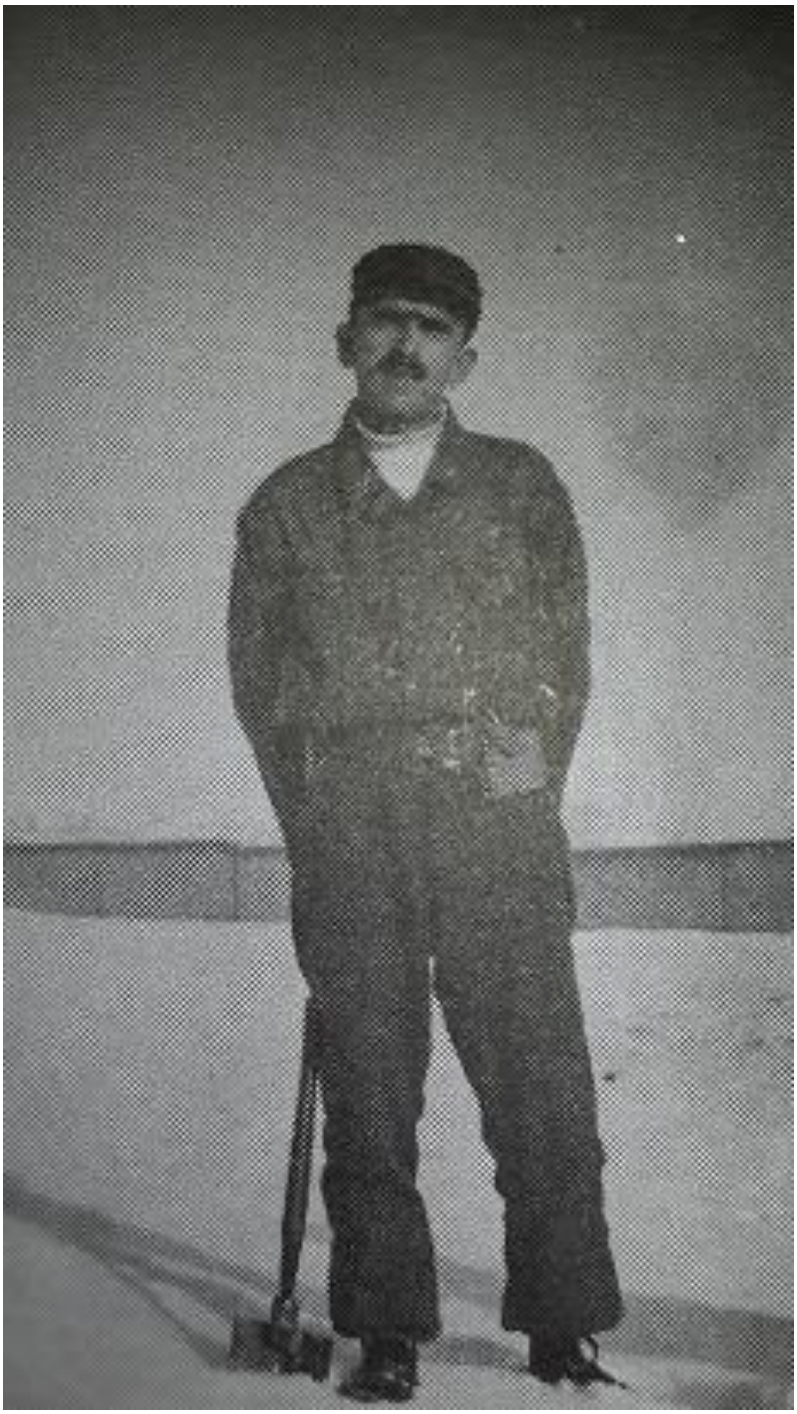

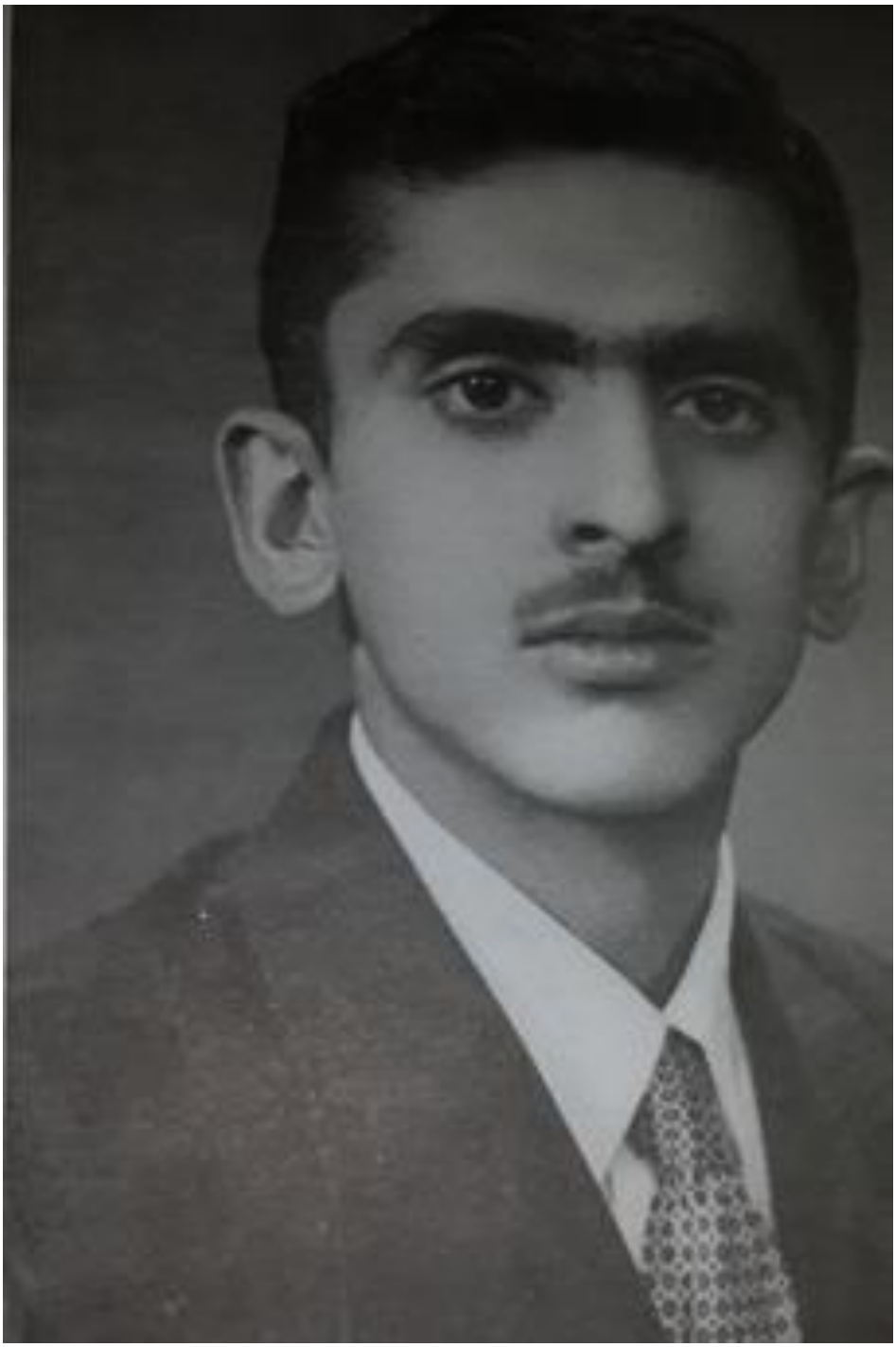

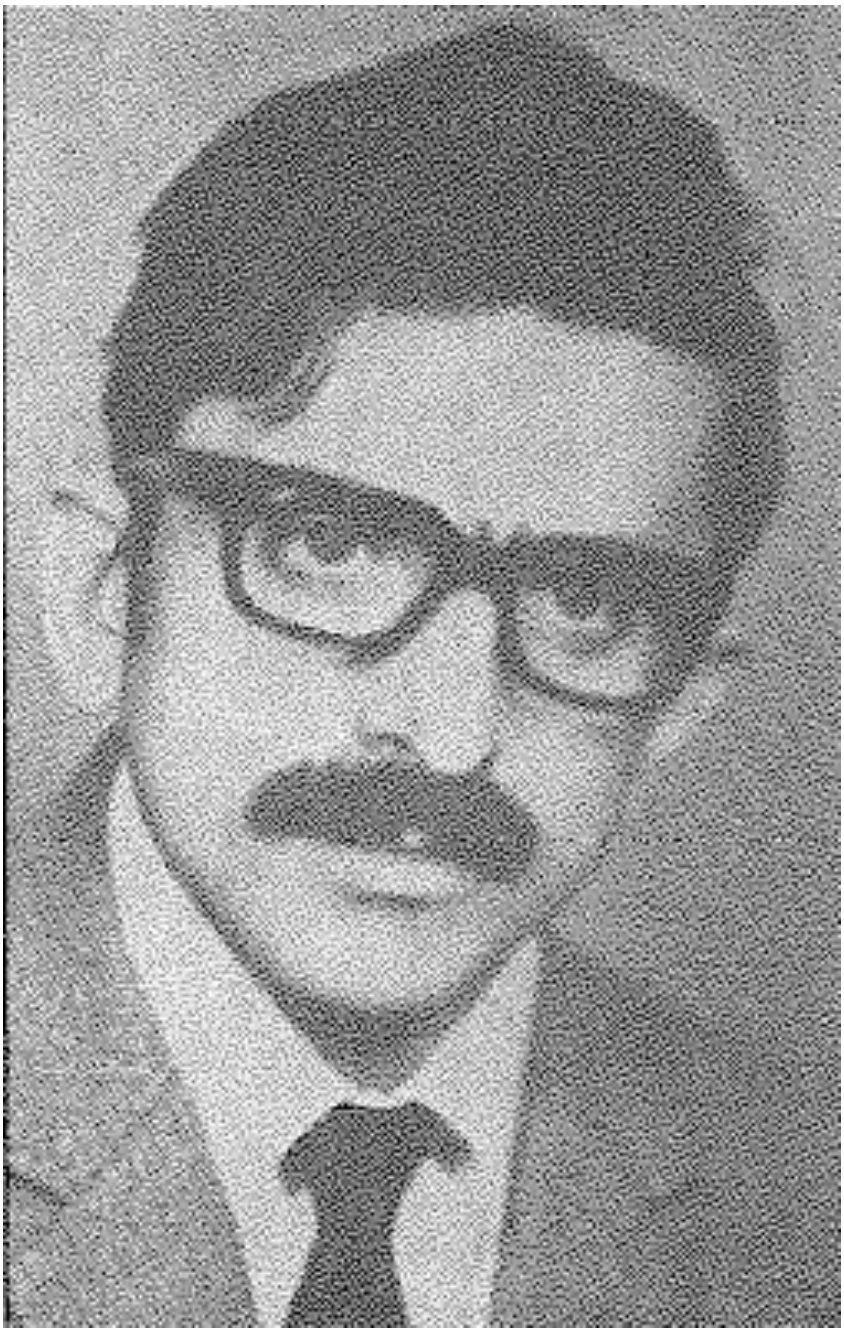

شما از زندگی به اصطلاح "تباه شده"ی من حرف میزنی؟ با مغز چه کسی می اندیشی دوست من؟ آیا این انگشت اتهام توست که به سویم بلند شده؟

من وقتی به یاد زندگی تباه نشدهٔ تو و امثال تو میافتم، واقعاً میخواهم استفراغ کنم؛ دربه در دنبال پول گشتن، همراه با ابتذال روحشکن زندگی خانوادگی با آن بگو و مگوهای بیانتهایش، با آن ظاهرسازی‌ها و چشم وهم‌چشمی‌های مسخره‌اش، با آن میهمانی های بی‌محبت و بی‌موقعی که رکیک‌ترین جوک‌ها و خوشمزگی ها جانشین آن میباشد؛ آن اظهار دوستیهاو اظهار عشقهای دروغین، آن زندگی که بدون ذرهای معنویت و تهی از هرگونه وجدان روشنفکری جریان دارد و تقلید و خودخواهی و خودنمایی و خلاصه تجمل پرستی آن را بویناک و چرکین کرده است؛ آیا شما زندگی دیگرهم دارید؟

بنیان گذاران ۱/